همه عالم قلمرو فیض است | در بروت ز شش جهت باز است
راه دارد بدیده همه کس | نگهش نور چشم اعجاز است
خجلت اضطراب میکشدم | داد از دست دل که غماز است
دارم در طلسم شیشه اسیر | چشم مست قدح فسون ساز است

غزل

آنکه صید عالم از چشم خماری کرده است | باز خود کردست پندار و شکاری کرده است
دیده در آیینه روی خویش بیخود گشته است | حیرتستان را نگاهی نوبهاری کرده است
گل بسر ساغر بکف پا در حنا می آید | بیقراریهای ما را خوش قراری کرده است
میدهد بر باد هر ساعت غبار وعده | هر نسیمی را غریب انتظاری کرده است
دل بنومیدی بیرون صید مطلب کردن است | بی نیازی خار خشکی را بهاری کرده است
عشق دیرین بر قوی دارد که بعد از سالها | داغهای کینه را خورشید زاری کرده است
خنده خورشید میجوشد ز شام تار من | سنبلستان خیالت خوش بهاری کرده است
کی نگاهش یاد همچون من اسیری میکند | آنکه از هر سایه مژگان نگاری کرده است

غزل

گریه خاکستر گداخته است | بلبل باغ ناله فاخته است

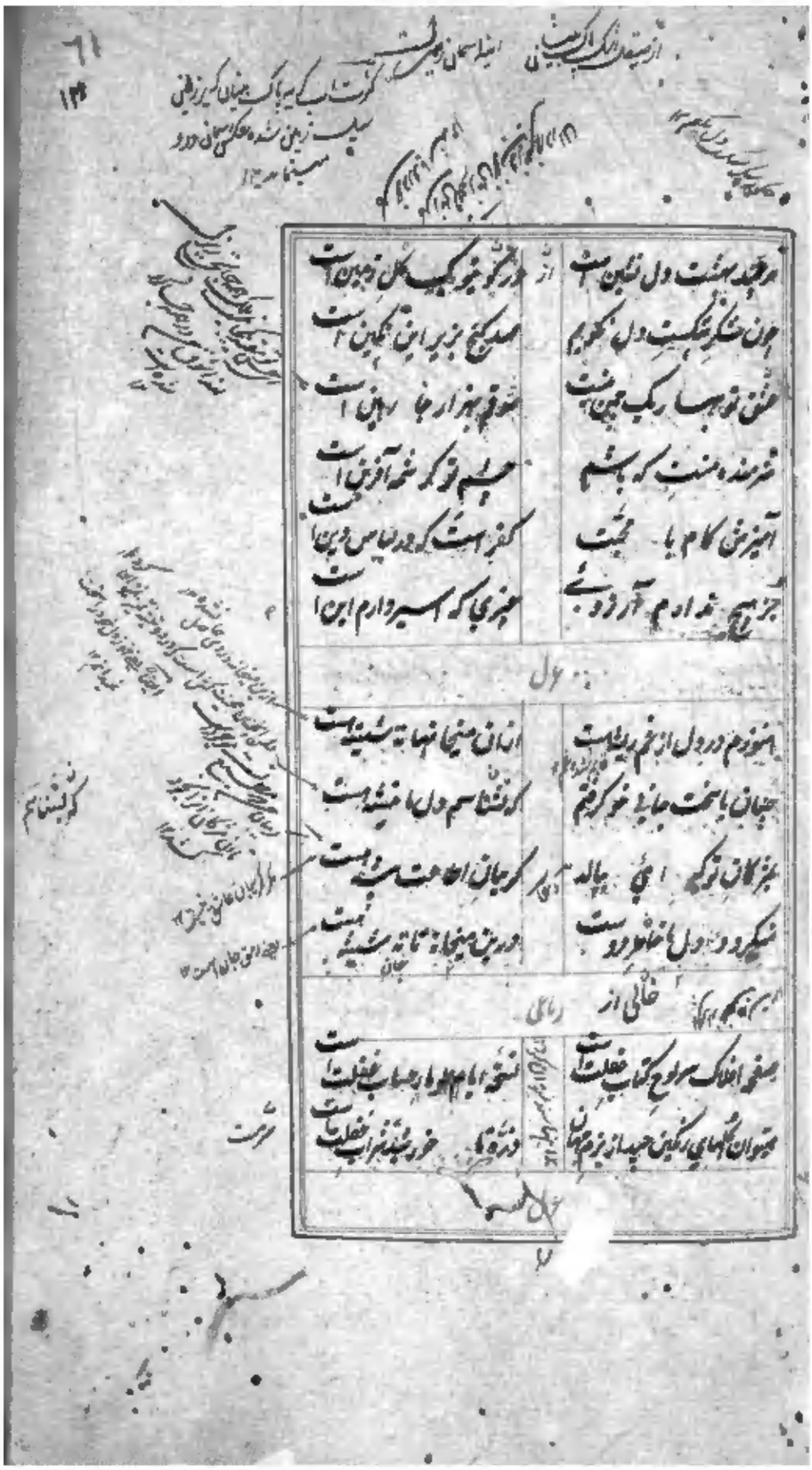

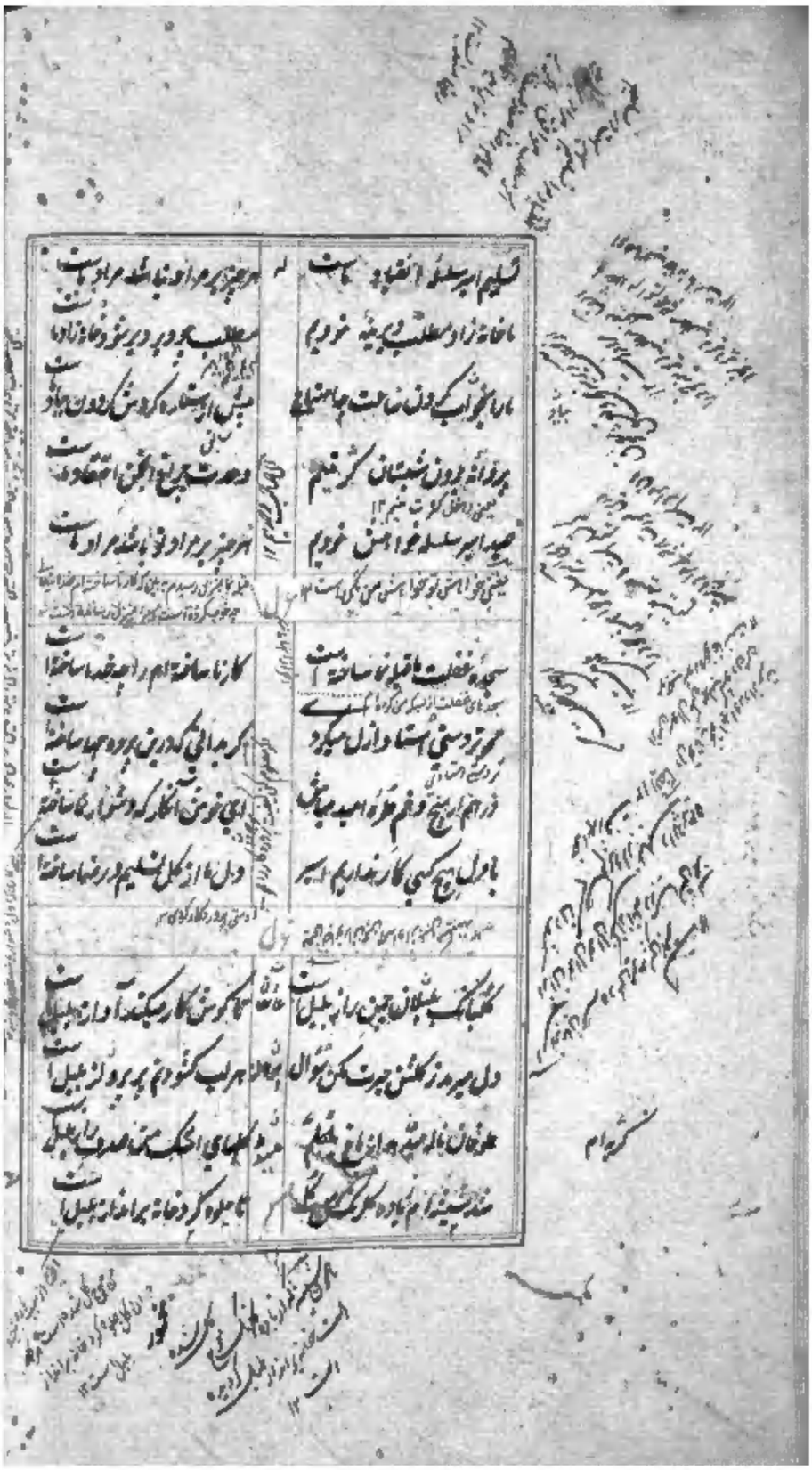

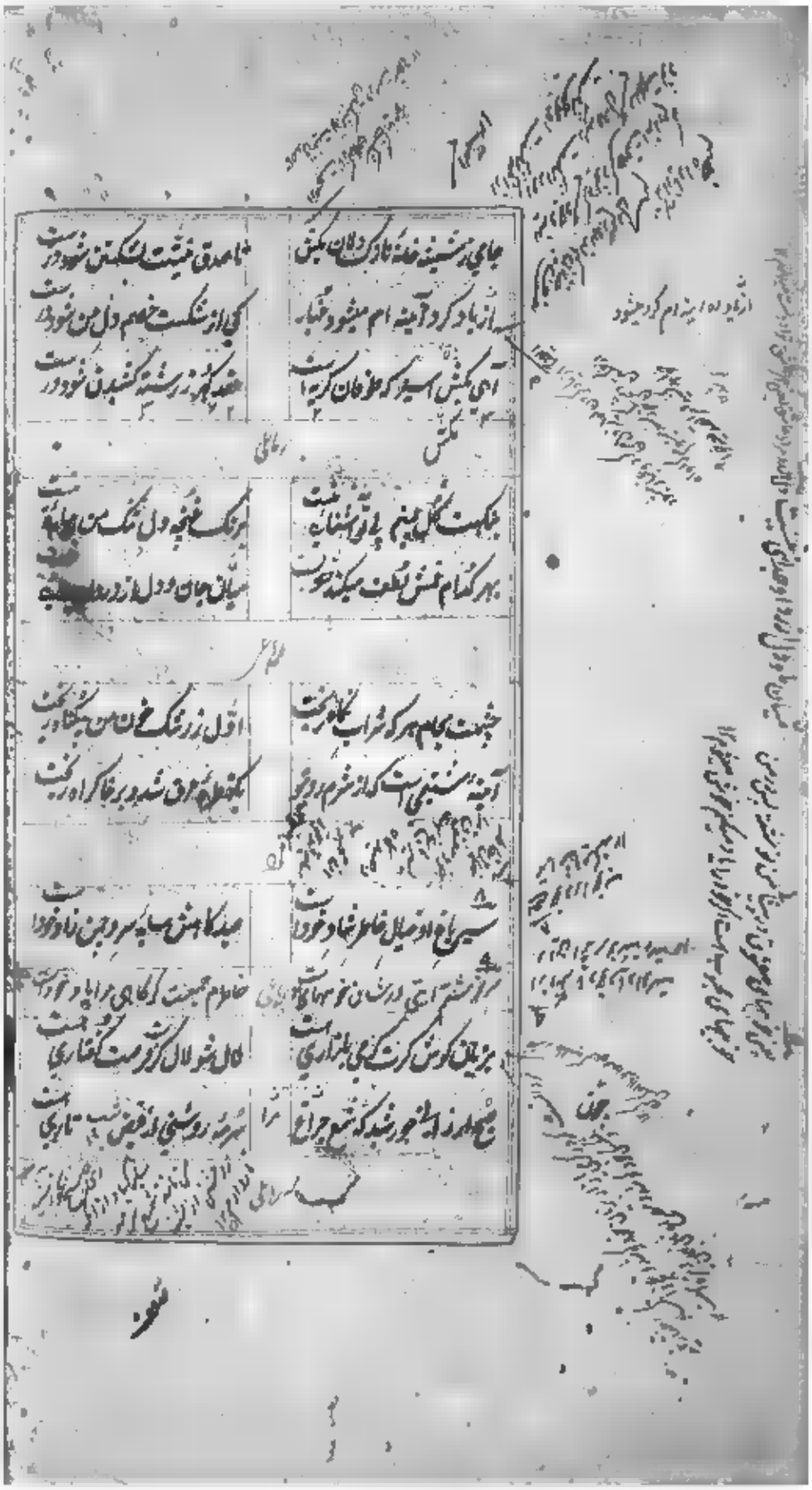

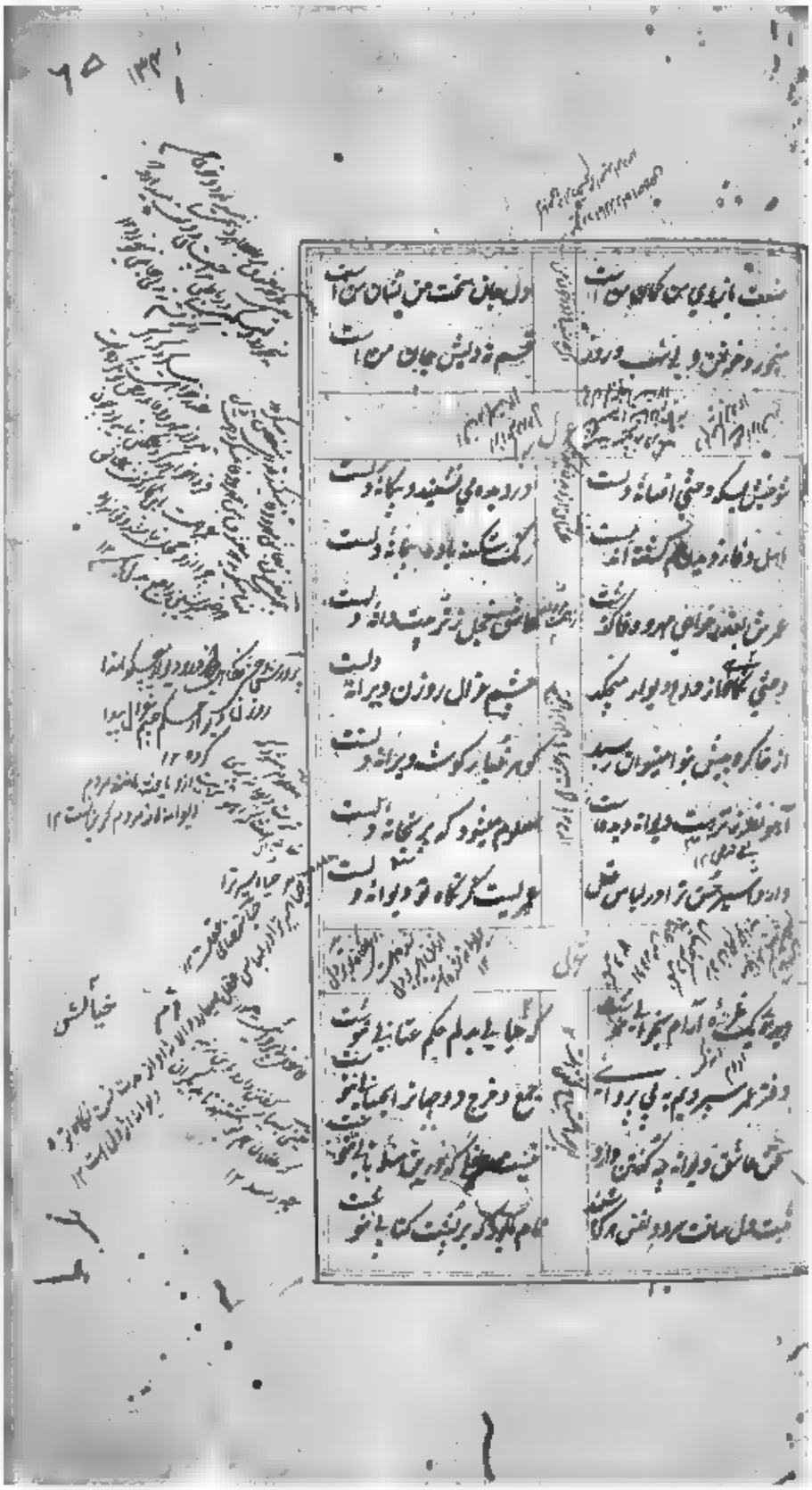

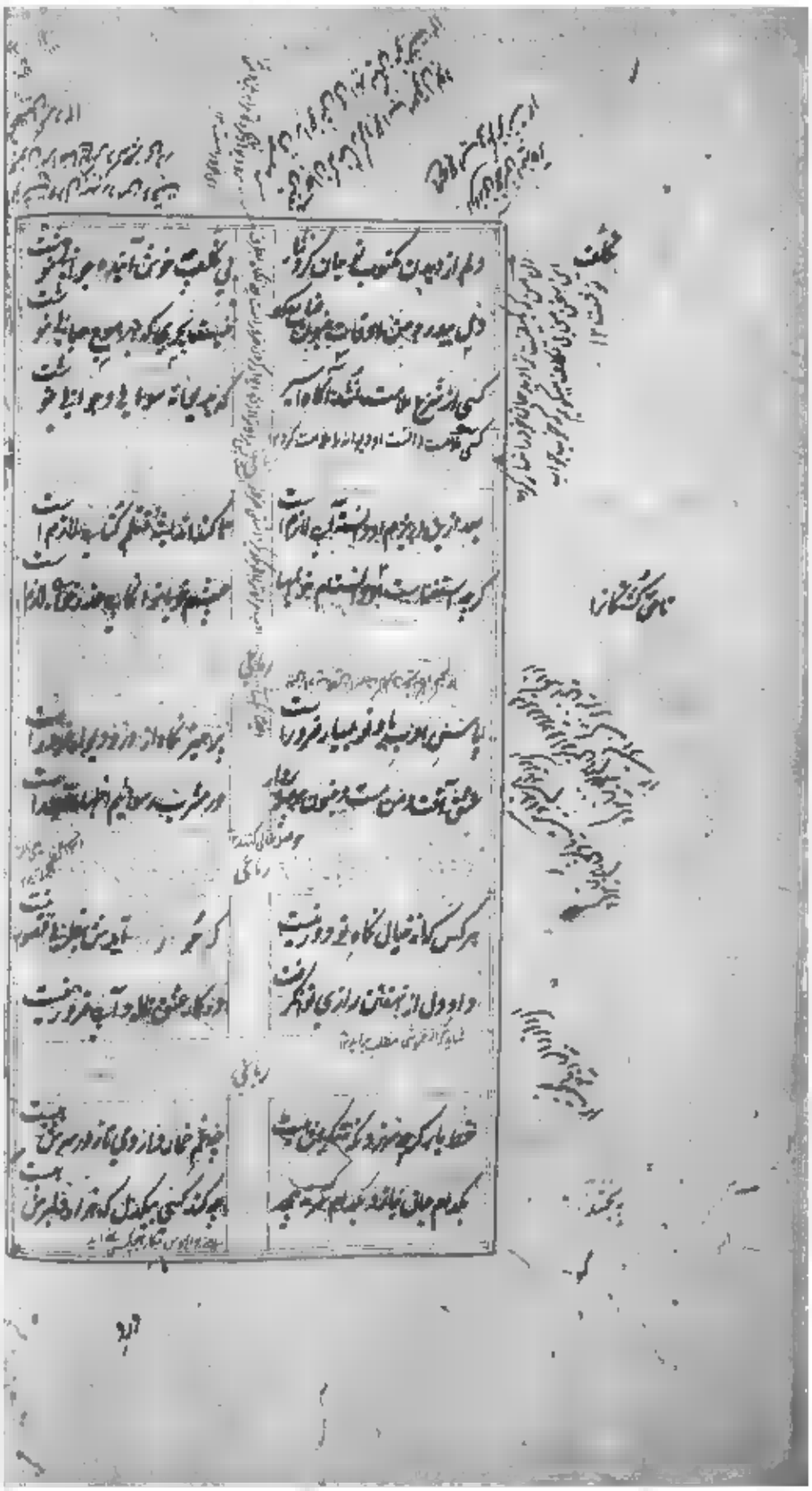

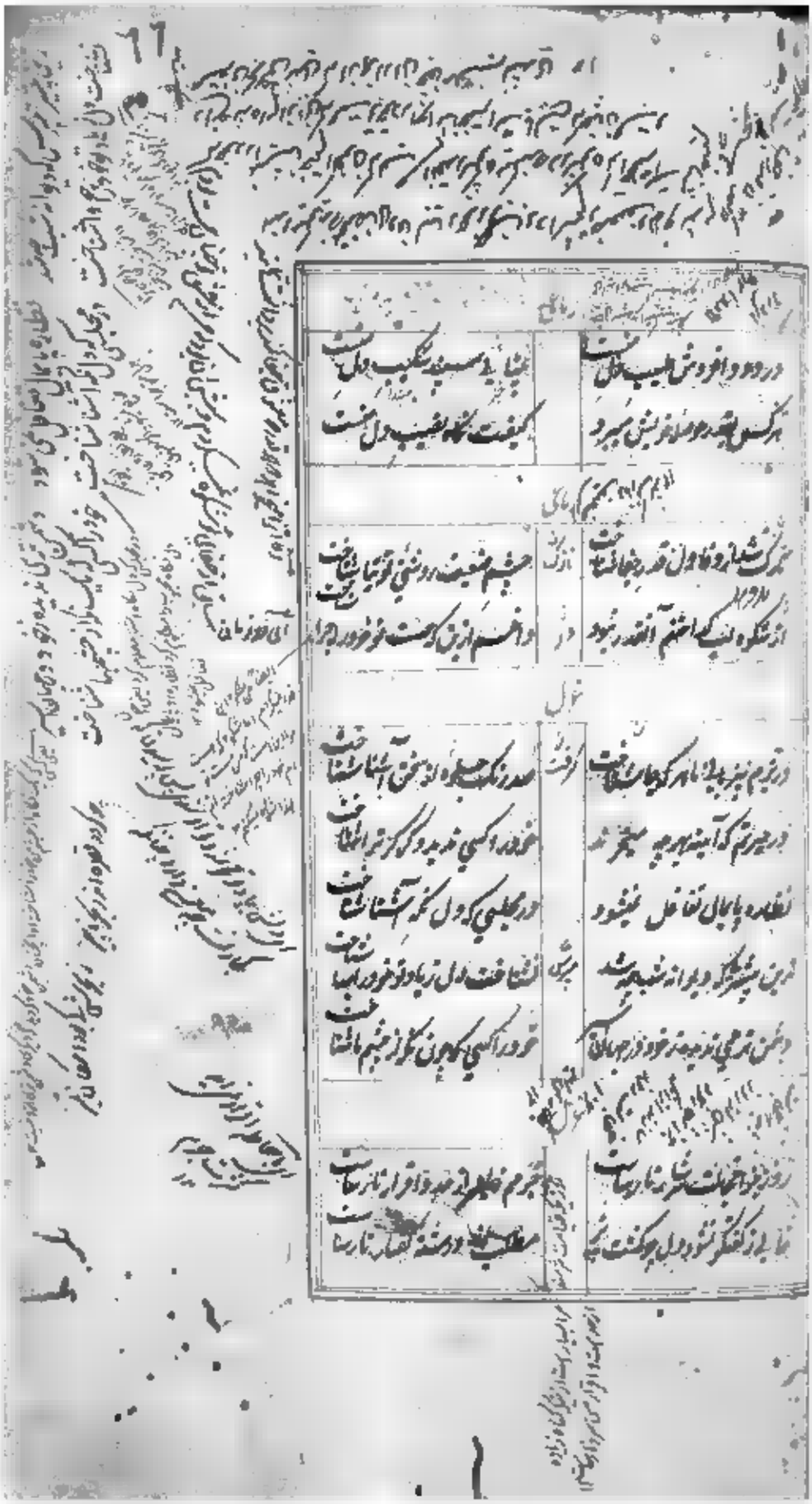

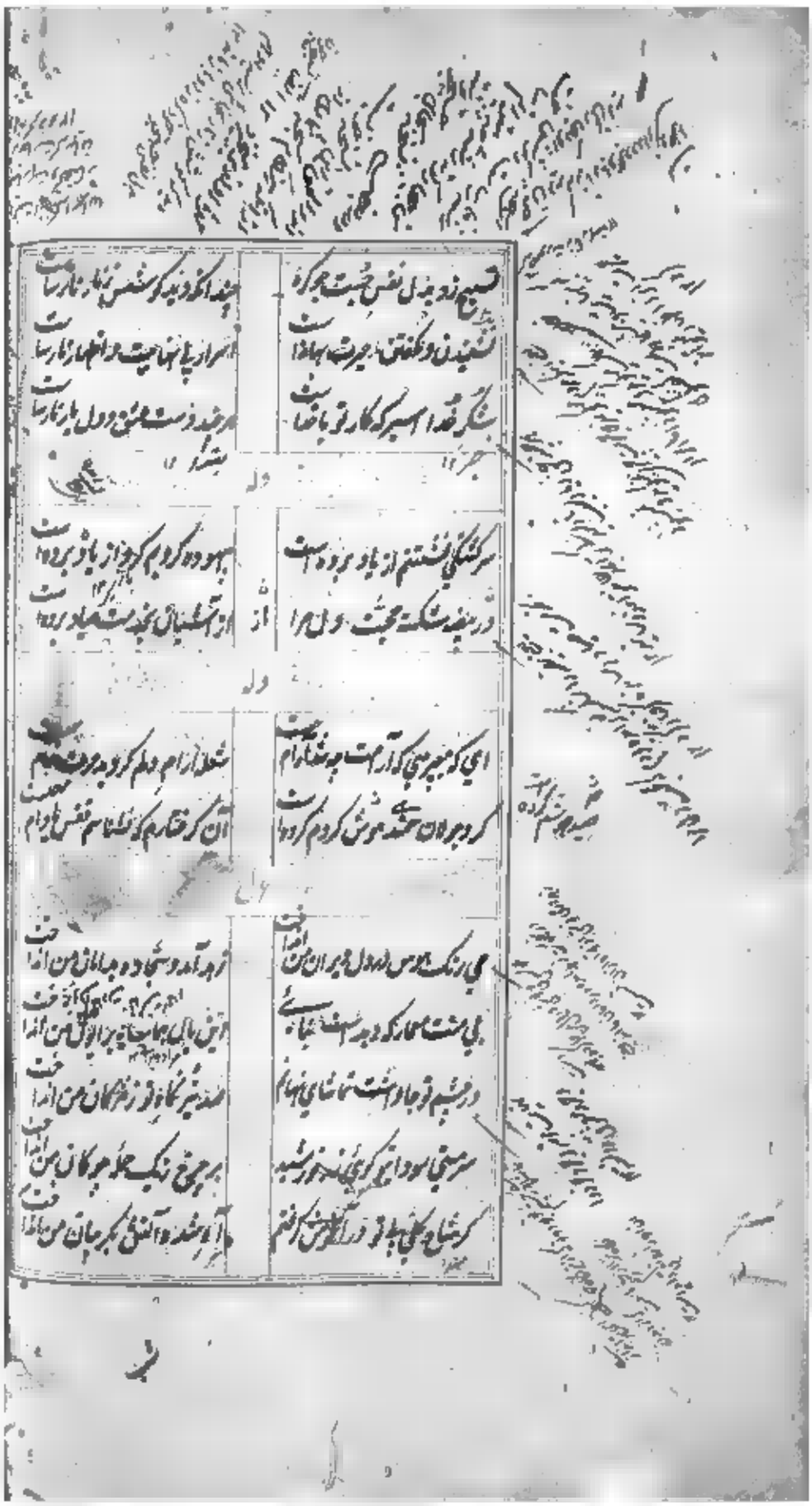

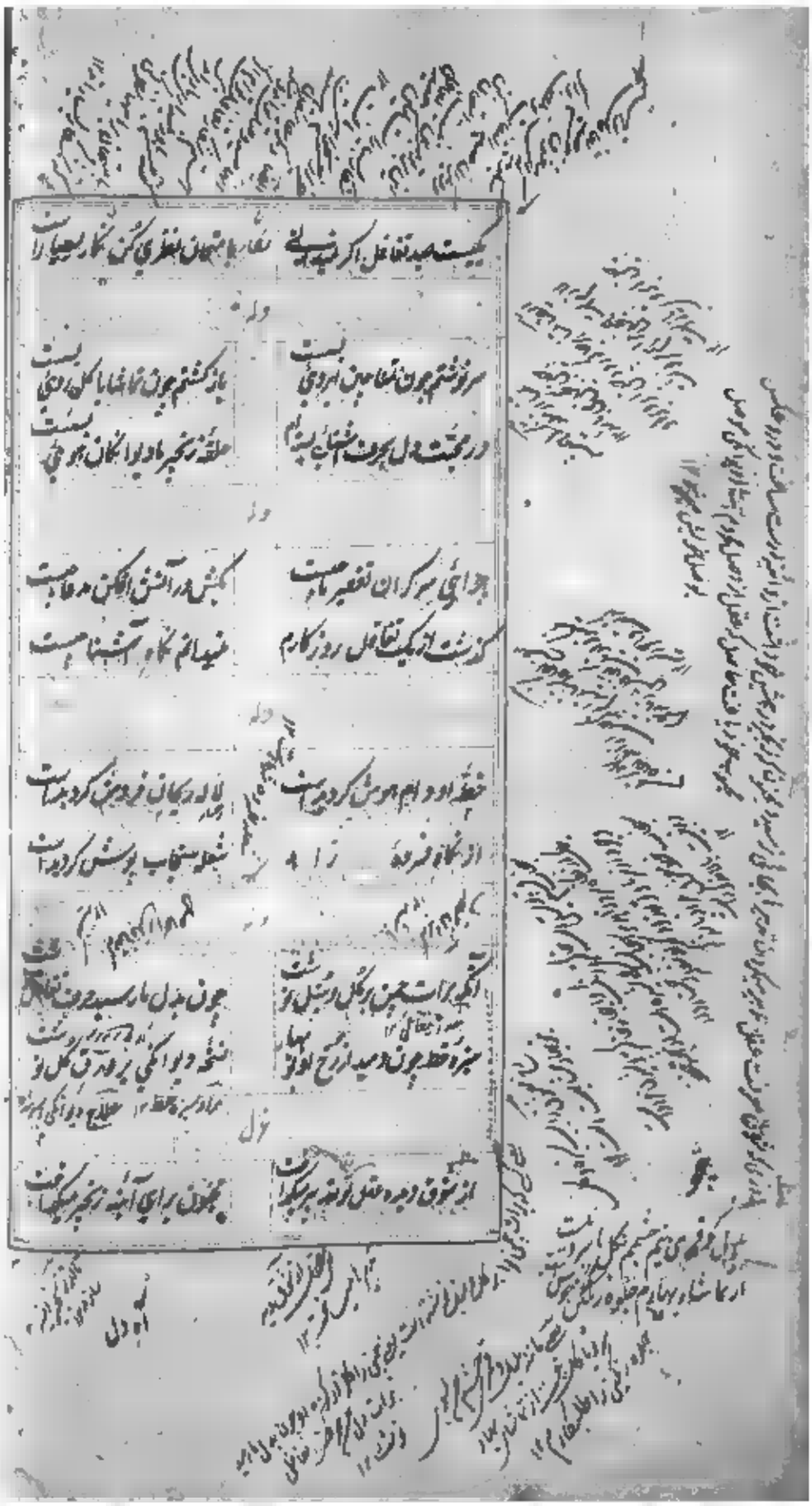

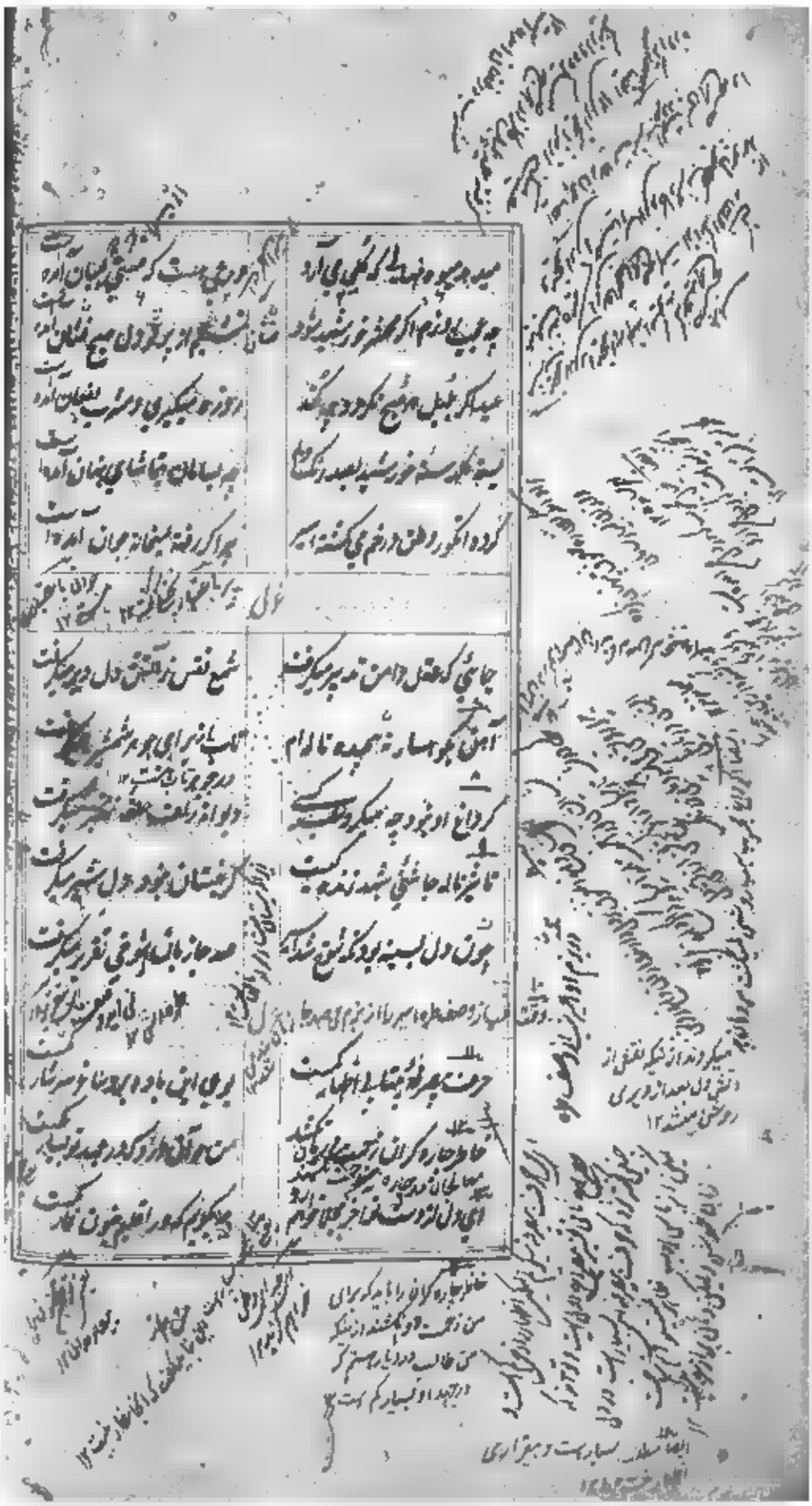

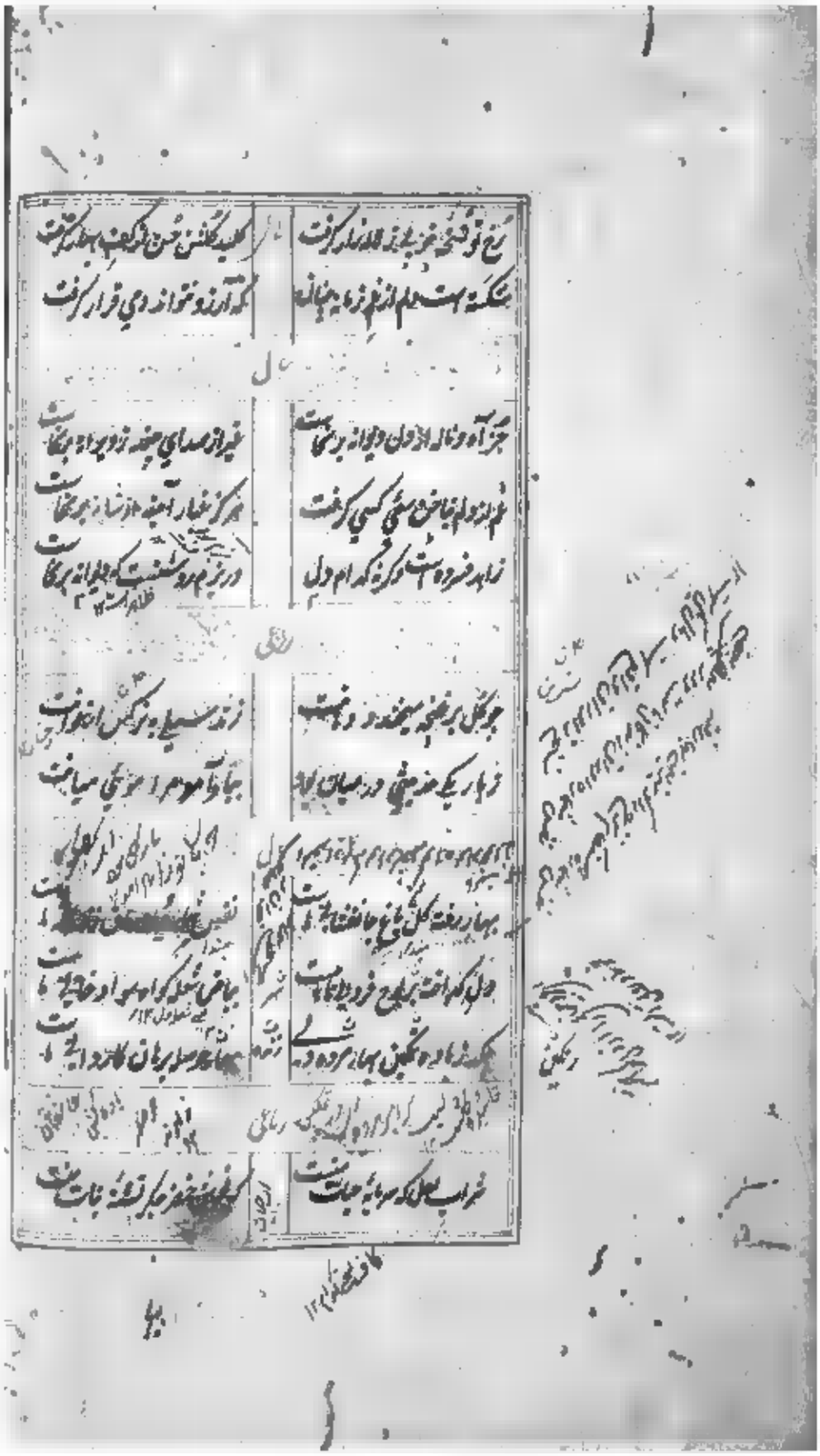

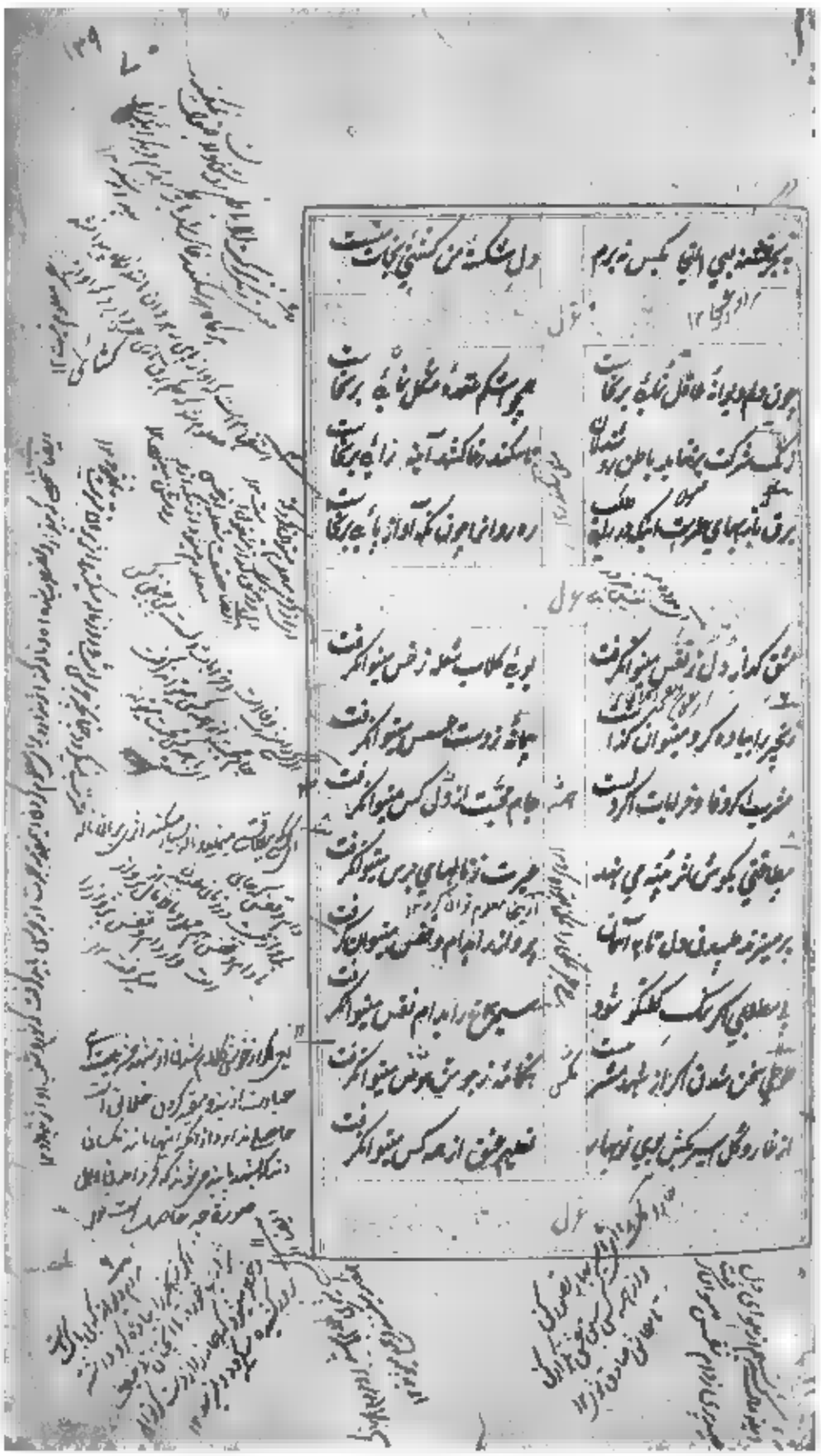

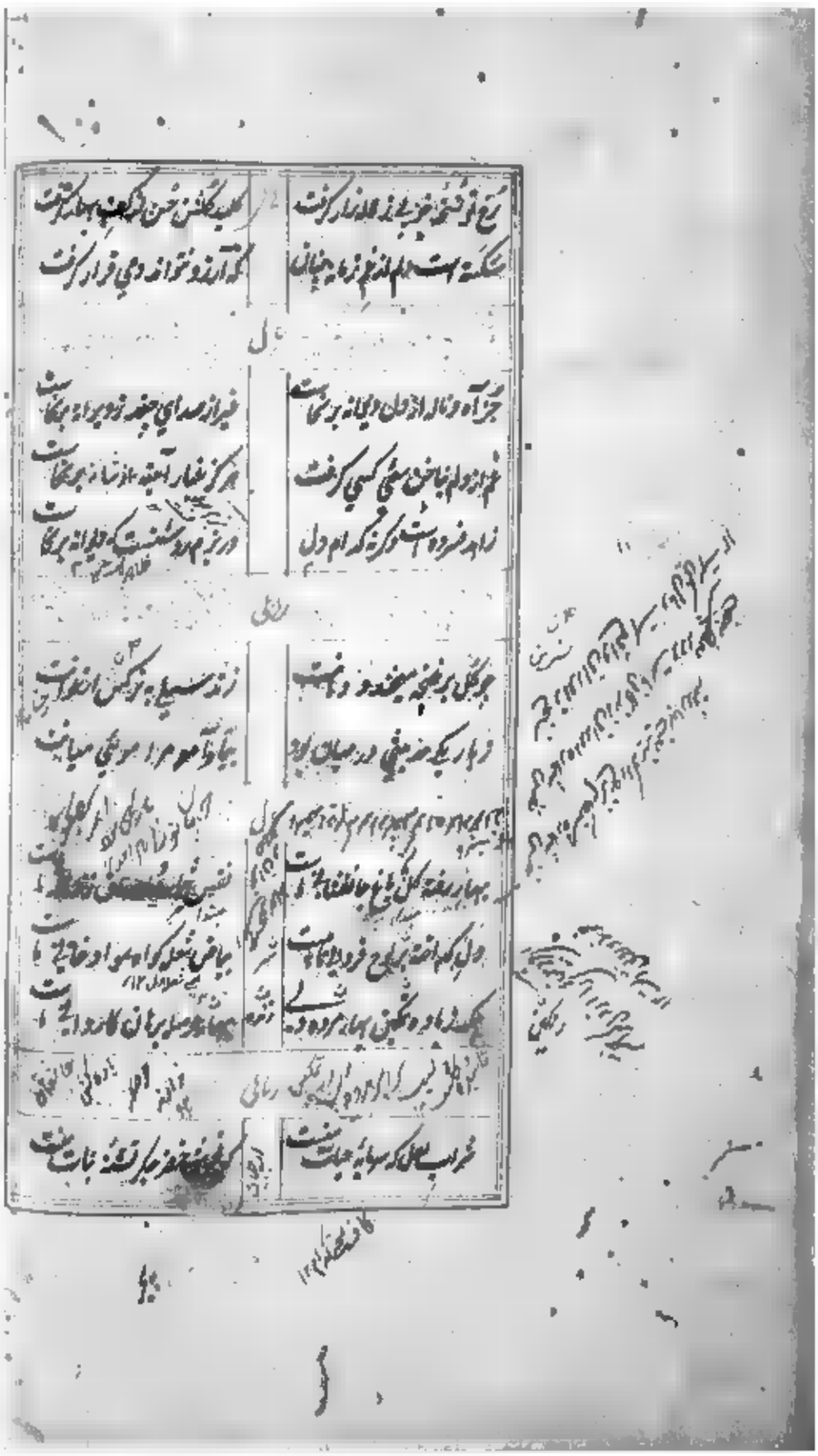

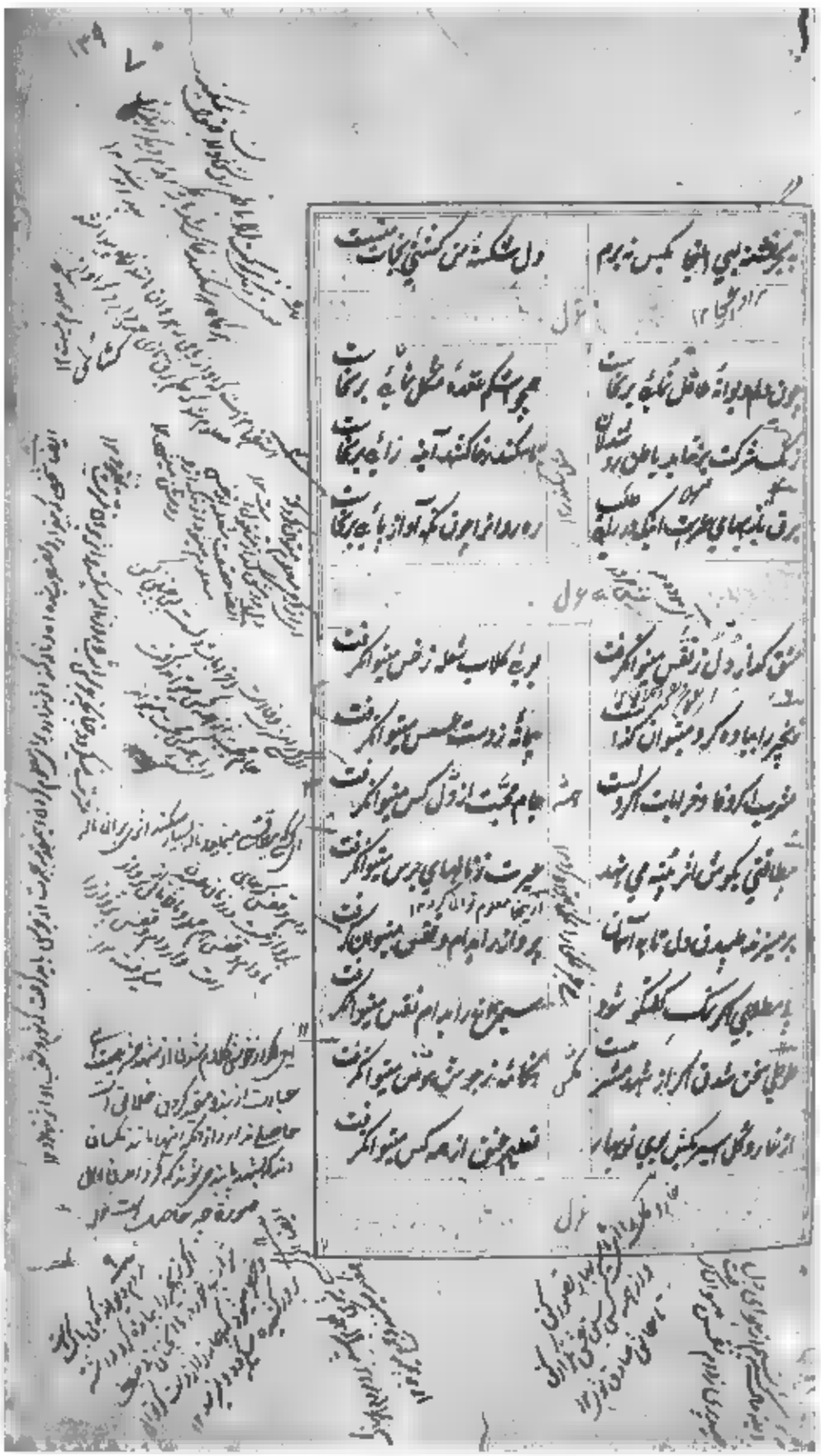

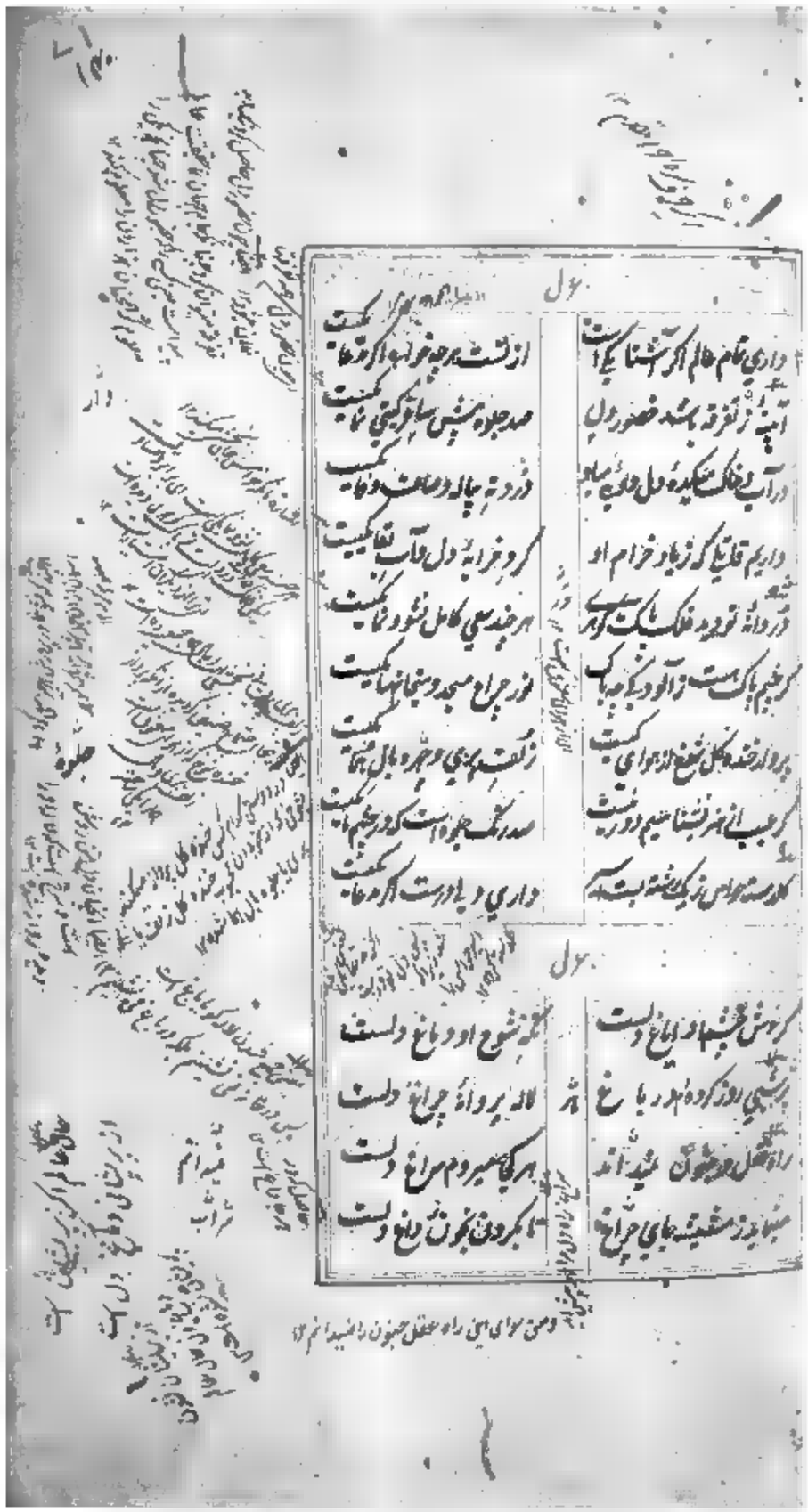

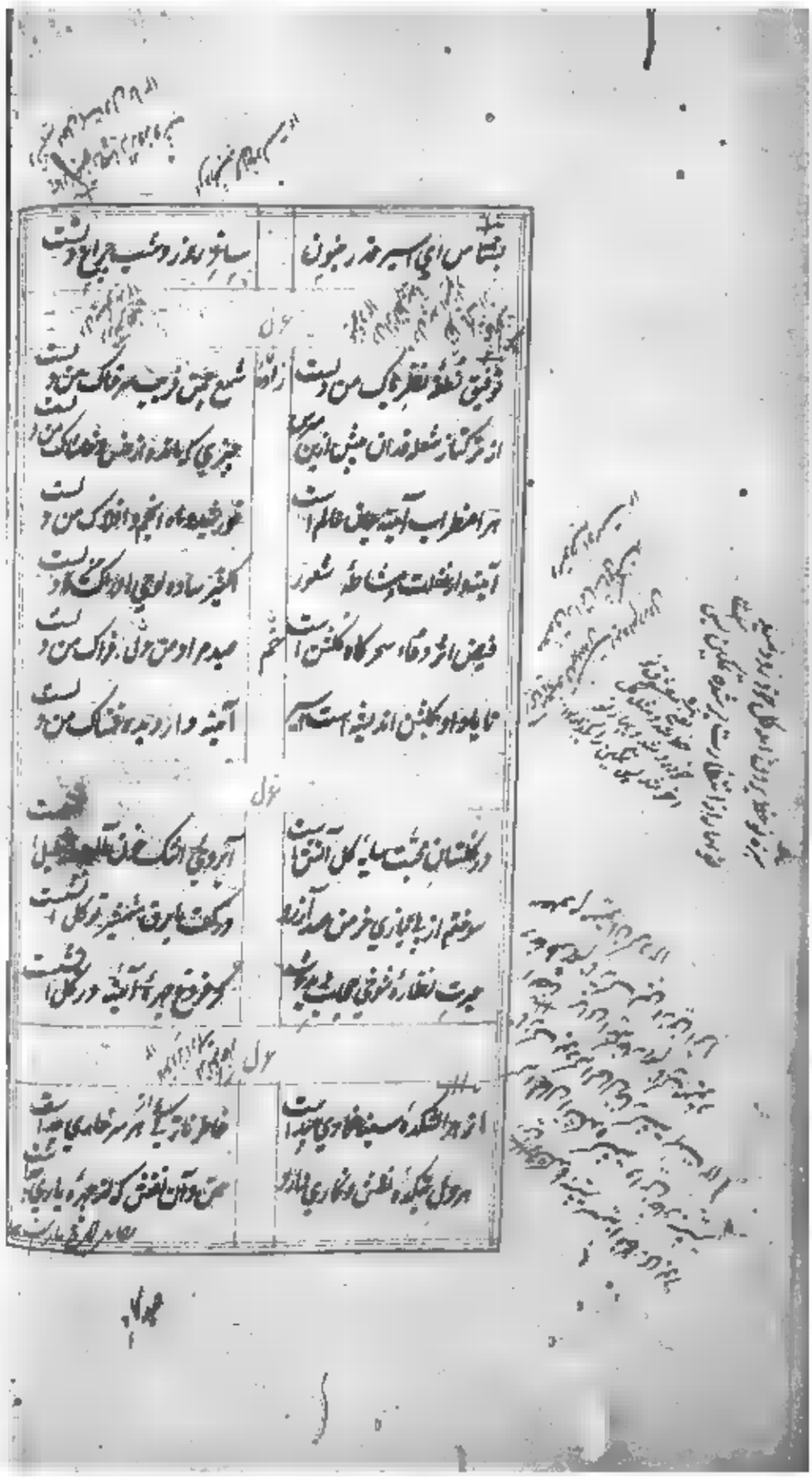

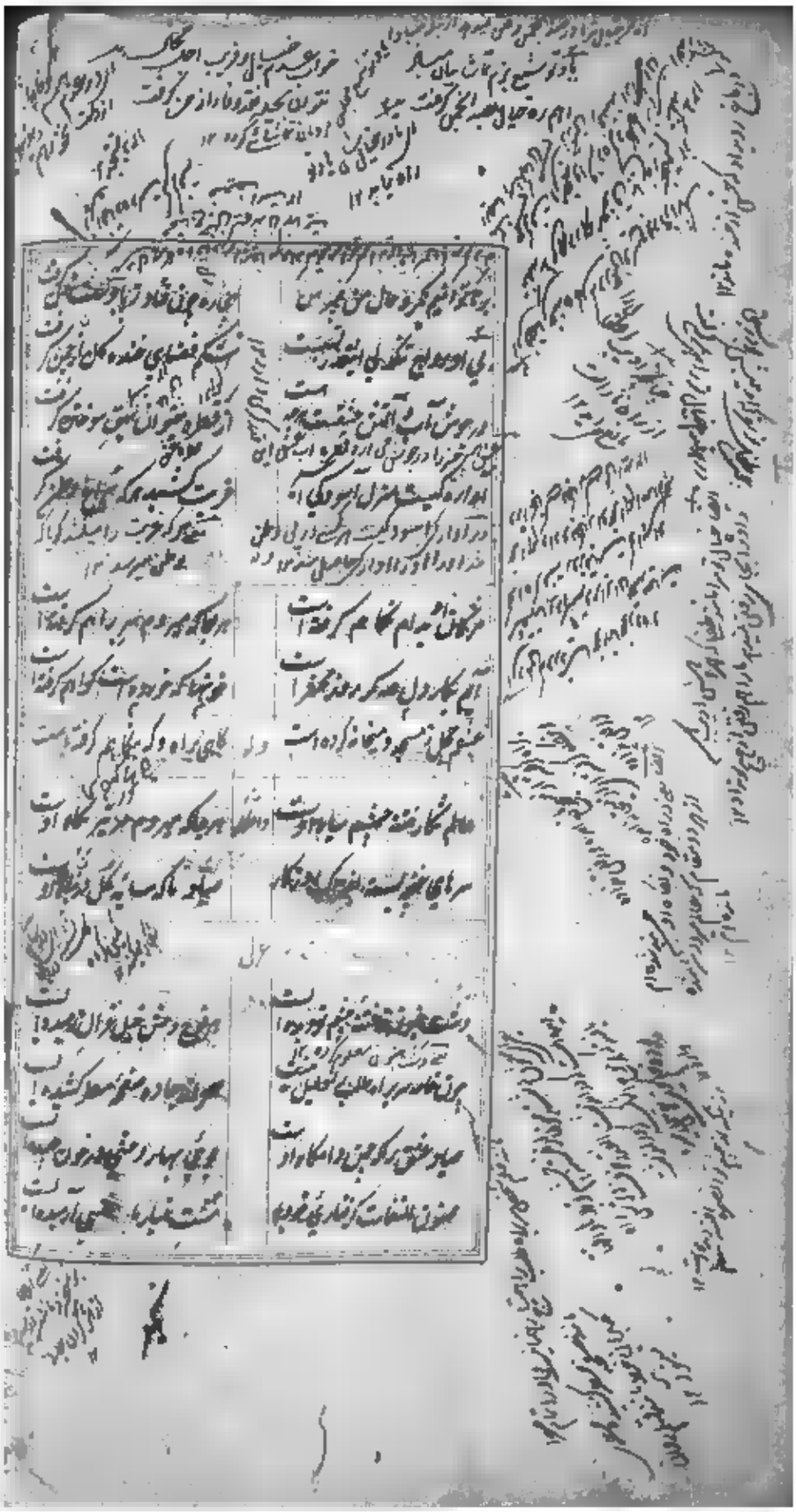

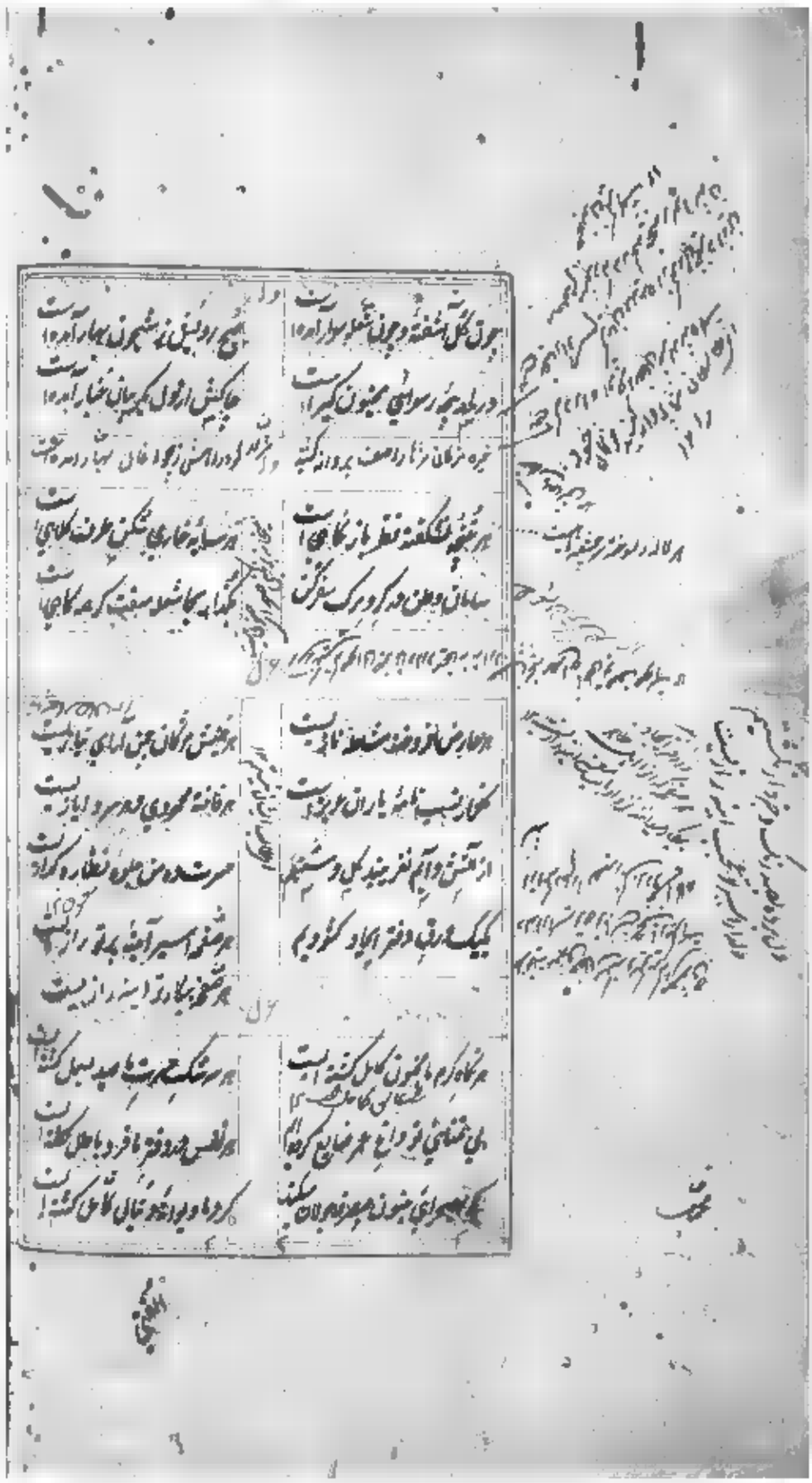

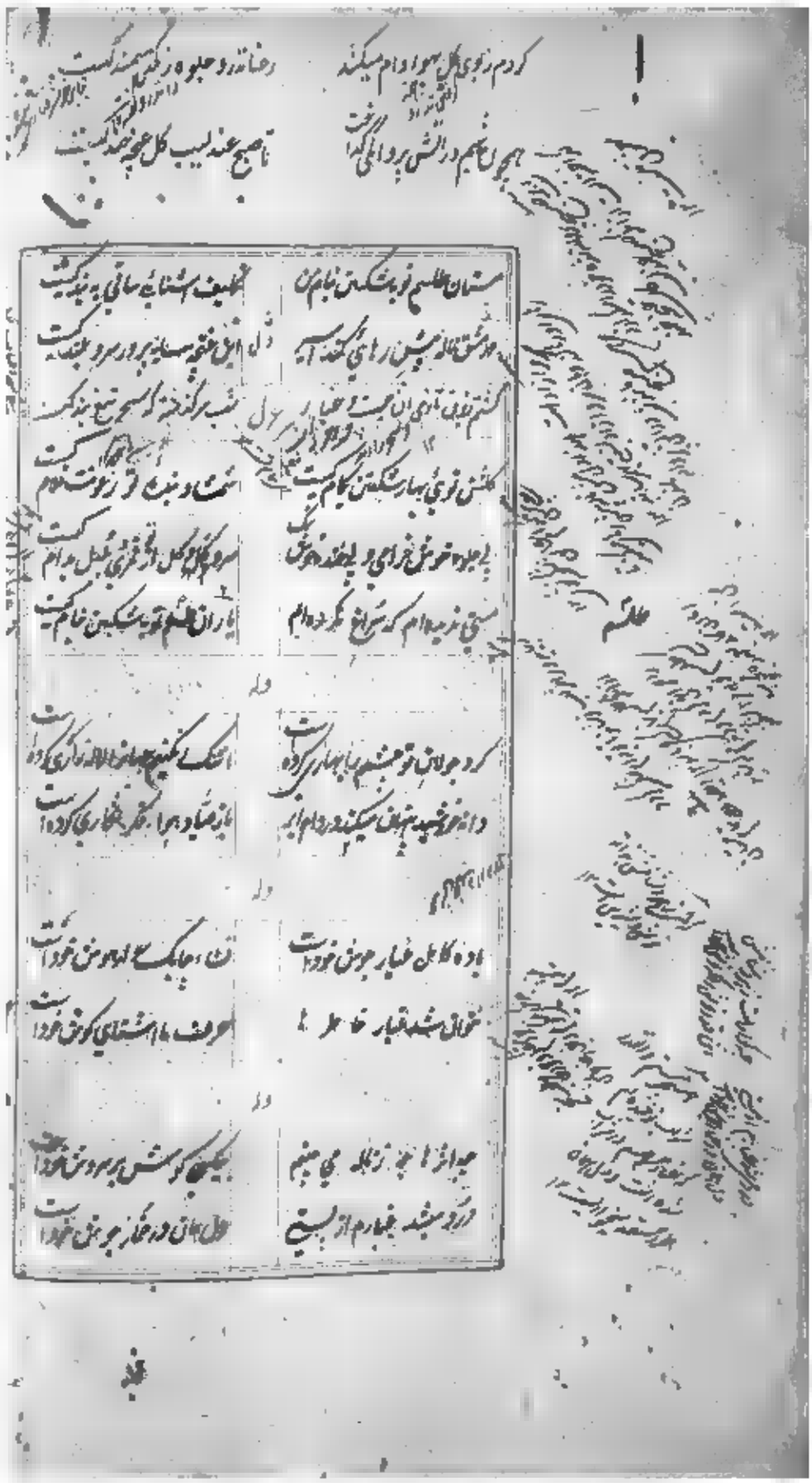

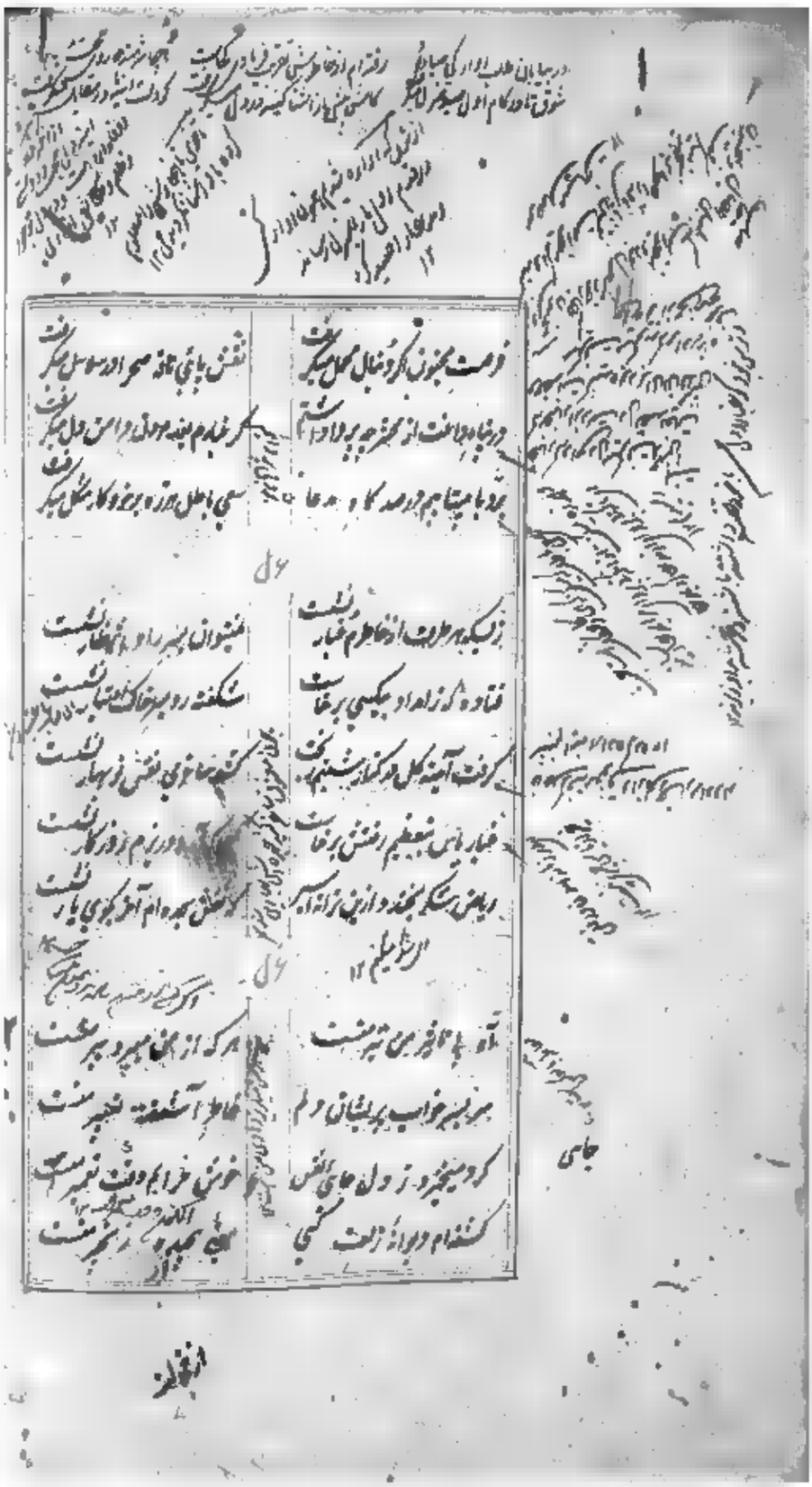

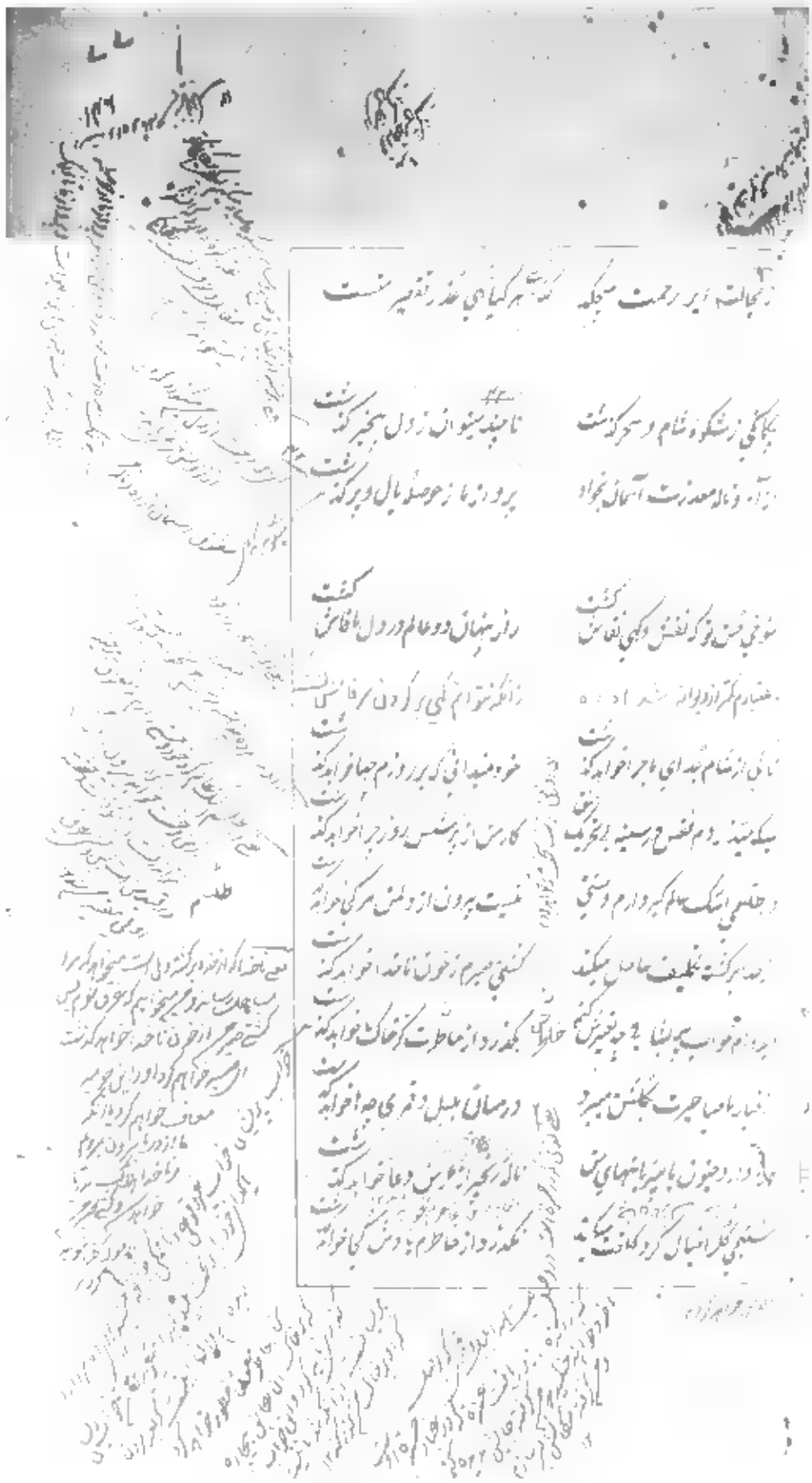

گر چنین خواهد گذشتن عمر بیتابی اسیر | کار غارتخانهٔ بی از چون و چرا خواهد گذشت

غزل

فلک برات که بر غیر ما نوشت | [illegible] ز غبار [illegible] ما نوشت

چه نسخها که نوشت از [illegible] | دلی که خون شده یکحرف آشنا نوشت

بهانه جوی از امتحان غبار نگشت | [illegible] تو مکتوب [illegible] نوشت

اسیر آنکه ضمان باغ و گلستان تو کرد | [illegible] رسا نوشت

غزل

لاله بکف جام دمیدن گرفت | سبزهٔ سر زلف رسیدن گرفت

وحشتم این بار ز جا کنده بود | دل سر زنجیر رمیدن گرفت

حسن گل وعید بپایان رسید | هر که دلی داشت دویدن گرفت

جام جم آینهٔ شهرت گداخت | حسرت ما ساغر دیدن گرفت

تا سخن از لعل کسی گفت اسیر | آب گهر شور چکیدن گرفت

وله

دلیل شوق برهزن دلیل [illegible] | خوشا دلی که بدشمن درست [illegible]

بجان توبه ما میخورد بهار قسم | شکستگی بشکفتن درست [illegible]

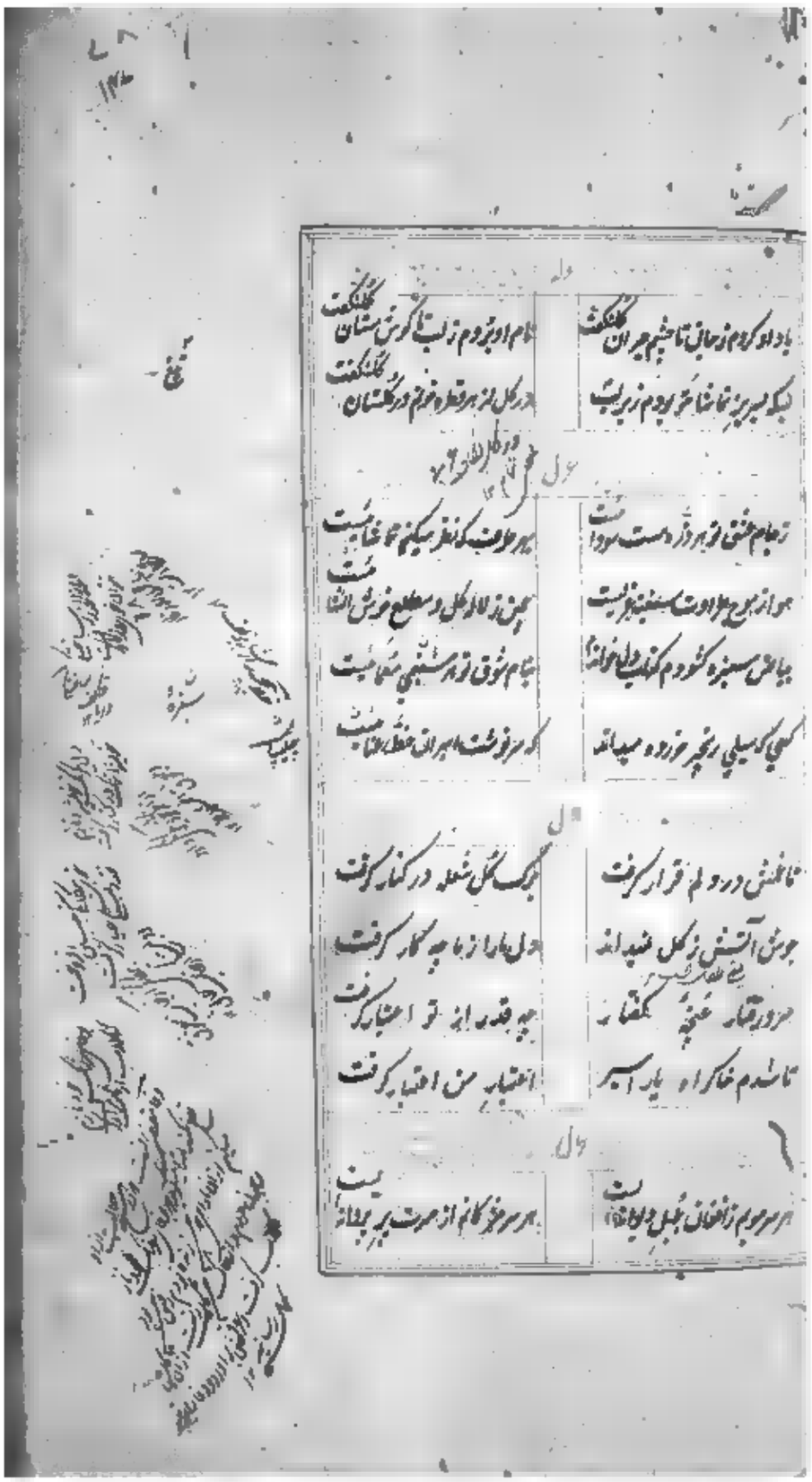

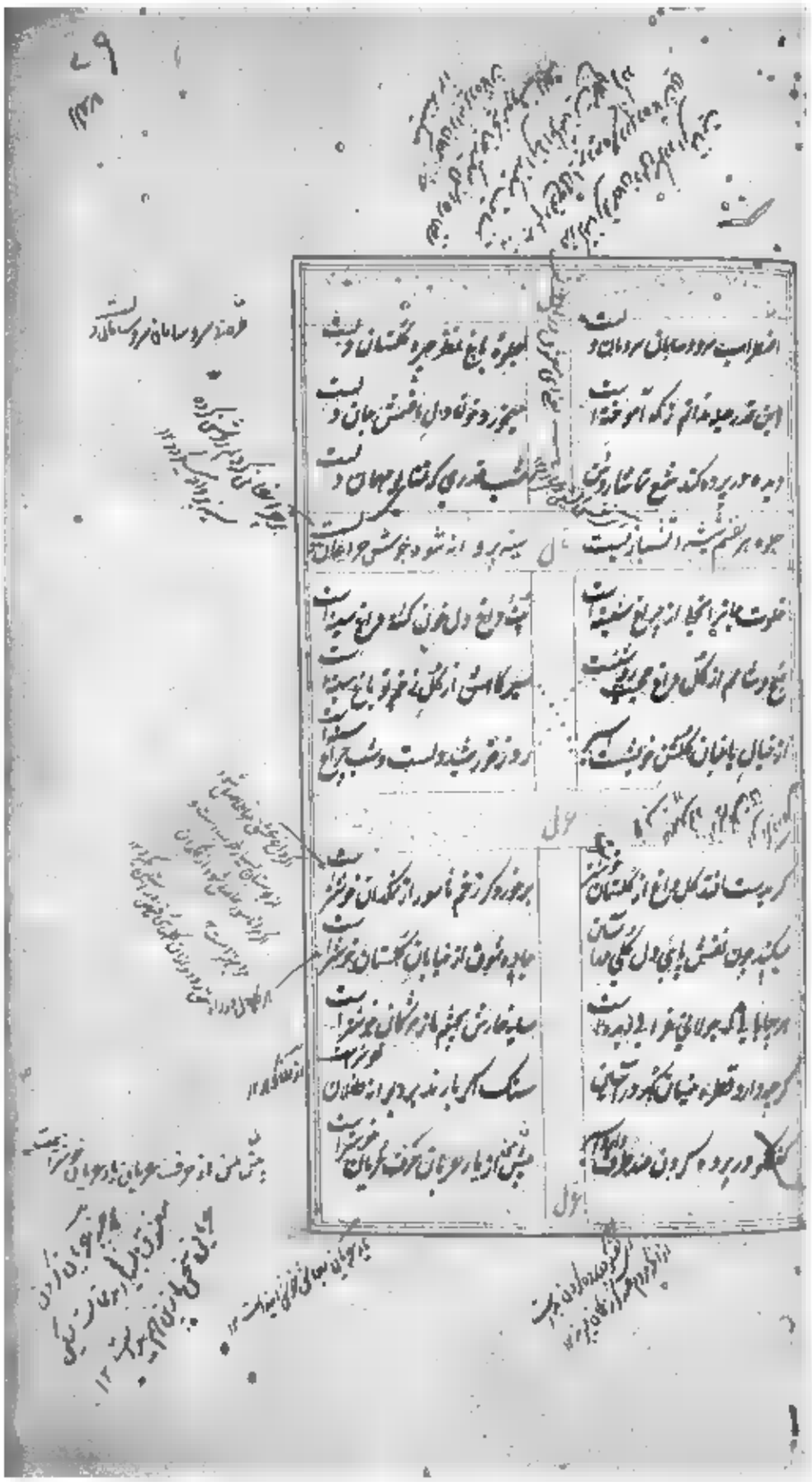

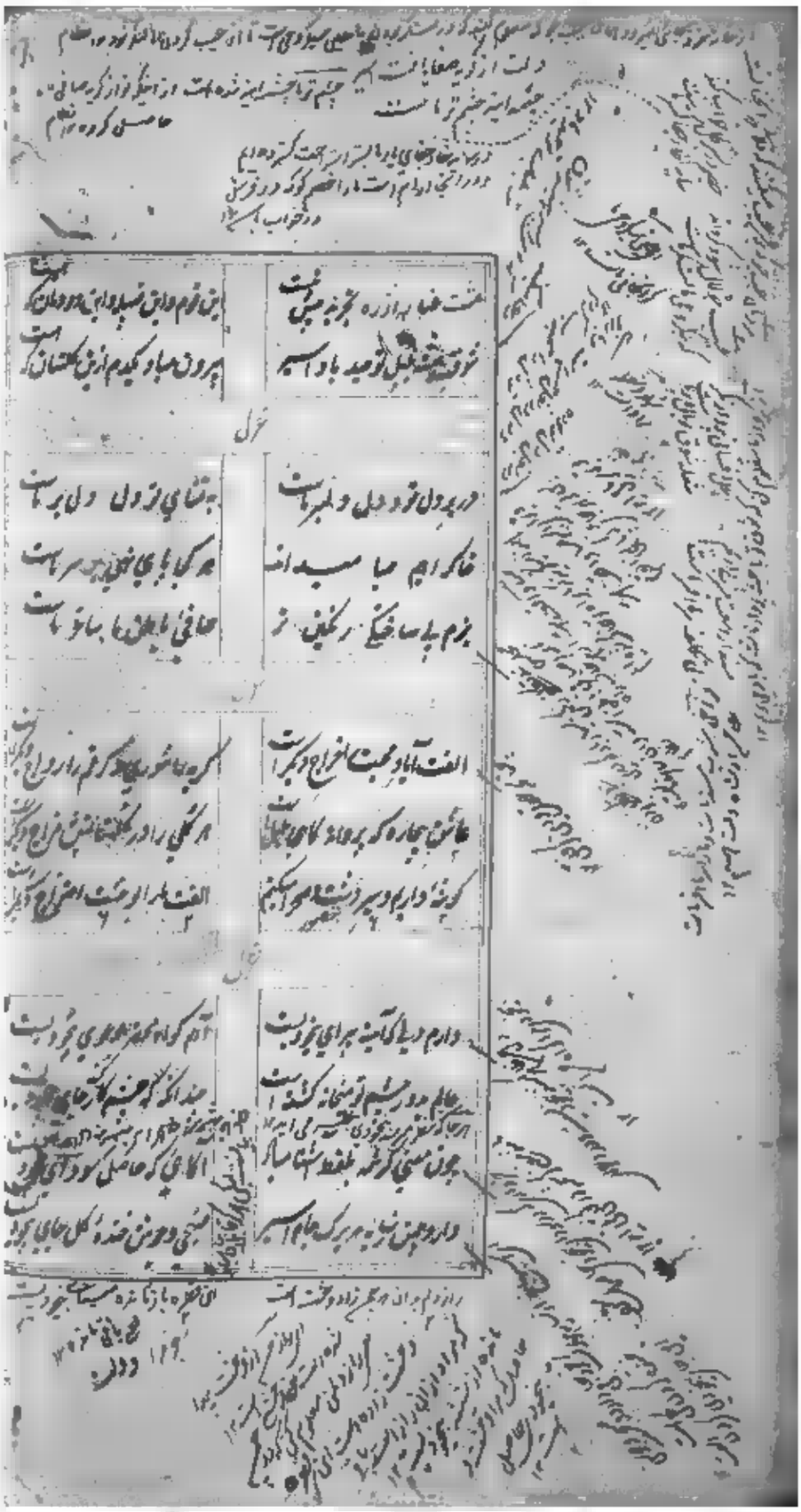

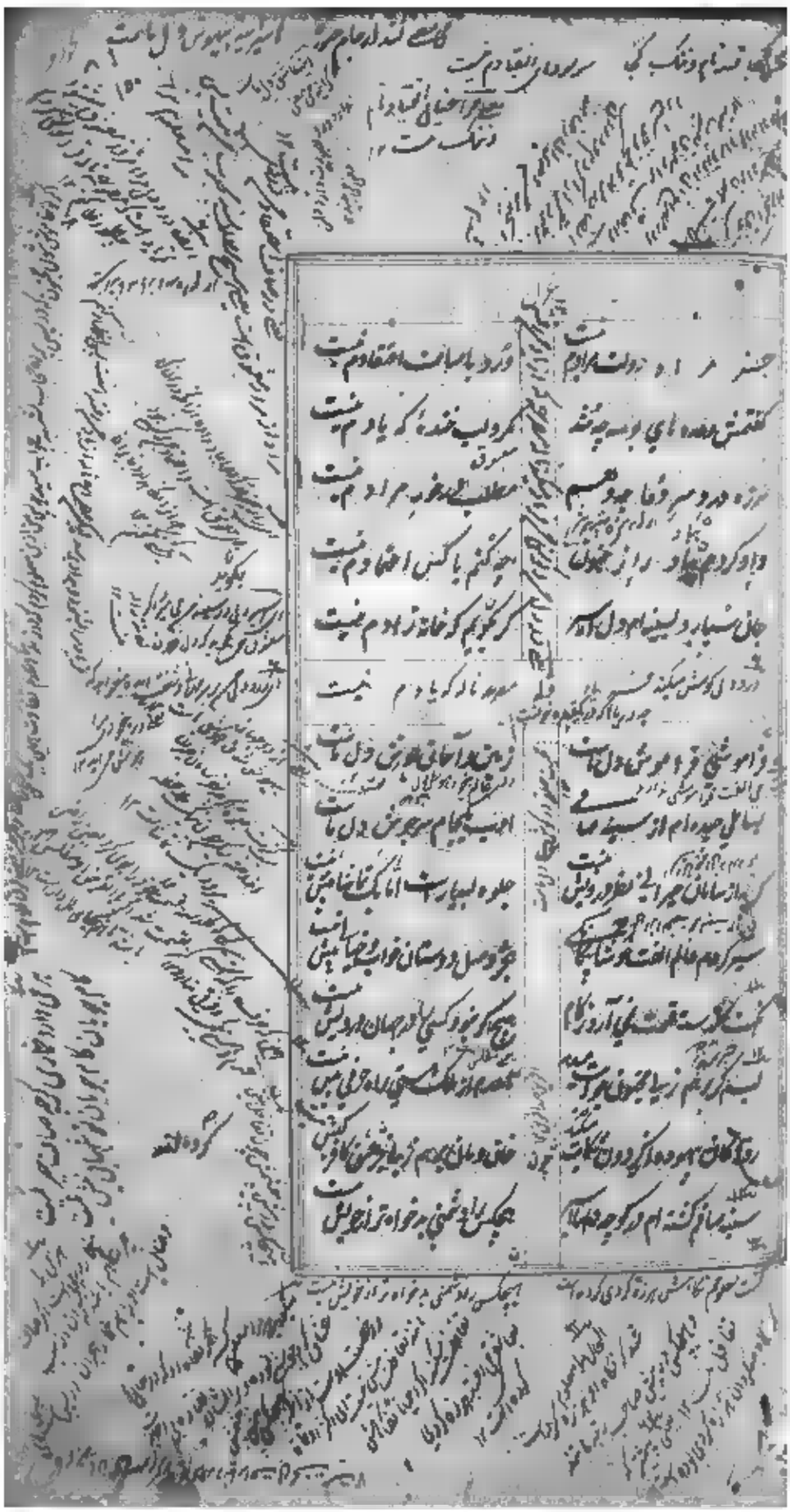

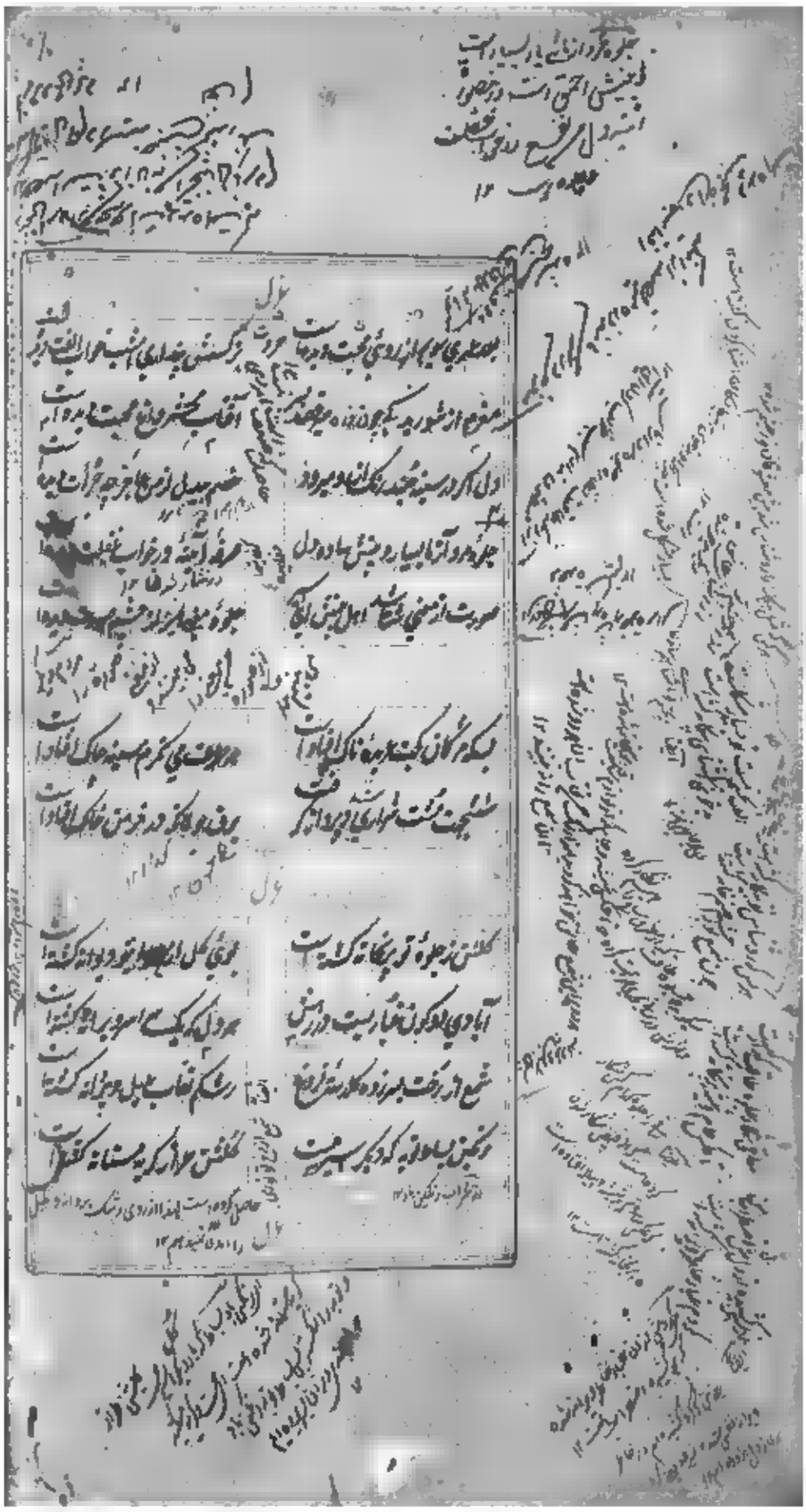

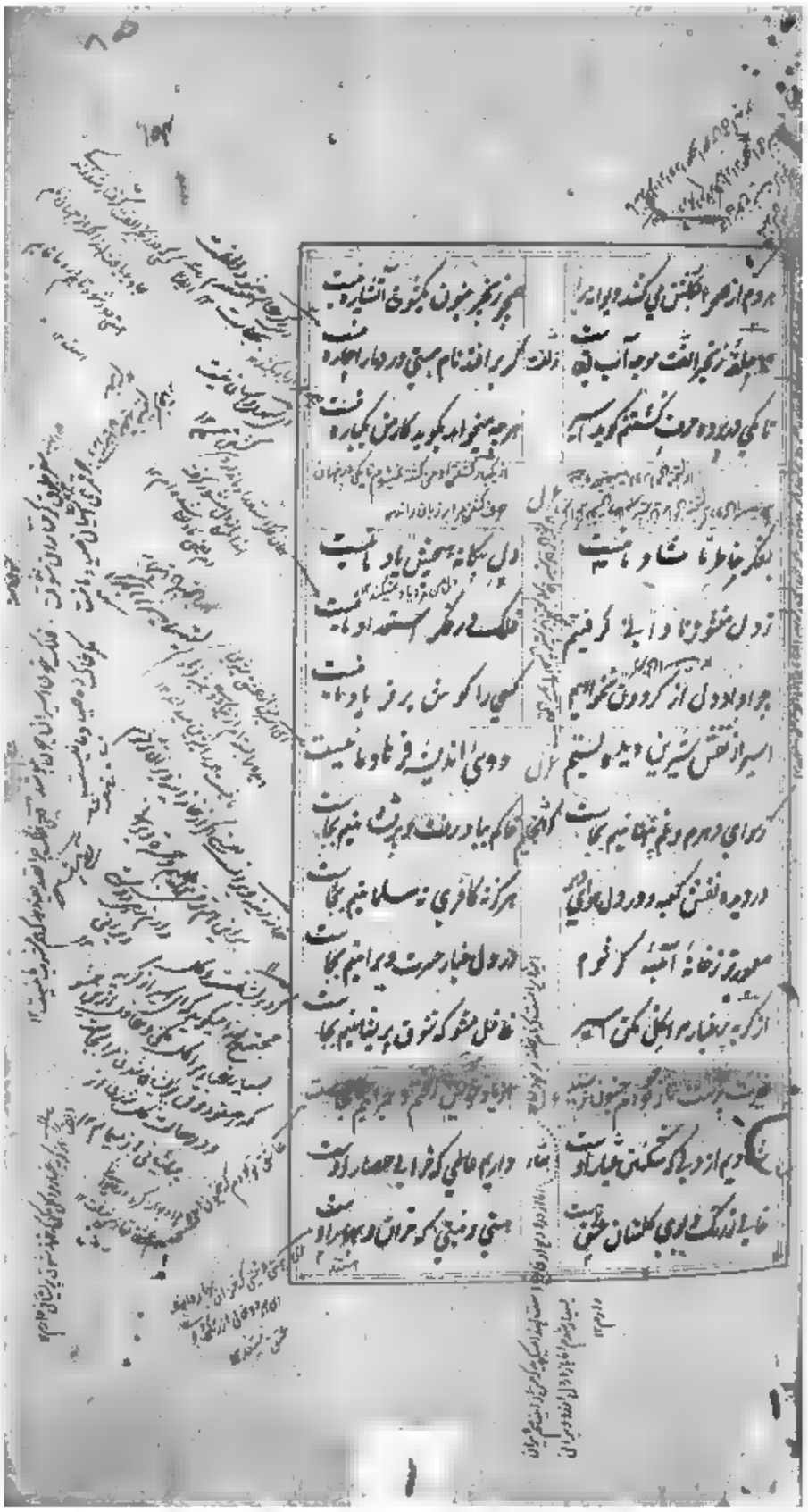

غزل

از عکس تنت جیب قبا آینه‌زار است | پیراهن از اندام تو لبریز بهار است

دایم دم صبحست در اقلیم محبت | آیینه دلان را شب و روز چه کار است

گرد از ستم آباد شب هجر غلامم | صیاد خیال نگهت صبح نگار است

غزل

از کشتی منصور غرض رفع خمار است | این سیل غرض چاره خمیازه دار است

جفاجوی سپند آتش اوست | اجل مزدور خوی سرکش اوست

چو دید از سرگرانی کار ما ساخت | تغافل تیر روی ترکش اوست

بچشم آشنا می‌آید از دور | مگر خورشید گرد ابرش اوست

اسیر از ما امیدی شادمان است | مگر حسرت شراب بیغش اوست

غزل

ساقی همین نه از تو دل ما در آتش است | ساغر سخن نشسته و مینا در آتش است

از پای یک فتنه گل و شمع تر دماغ | هر کس برنگ دیگر از اینجا در آتش است

یادگاه گرم تو شد برق خرمنم | [illegible] در آتش است

[illegible] | [illegible] در آتش است
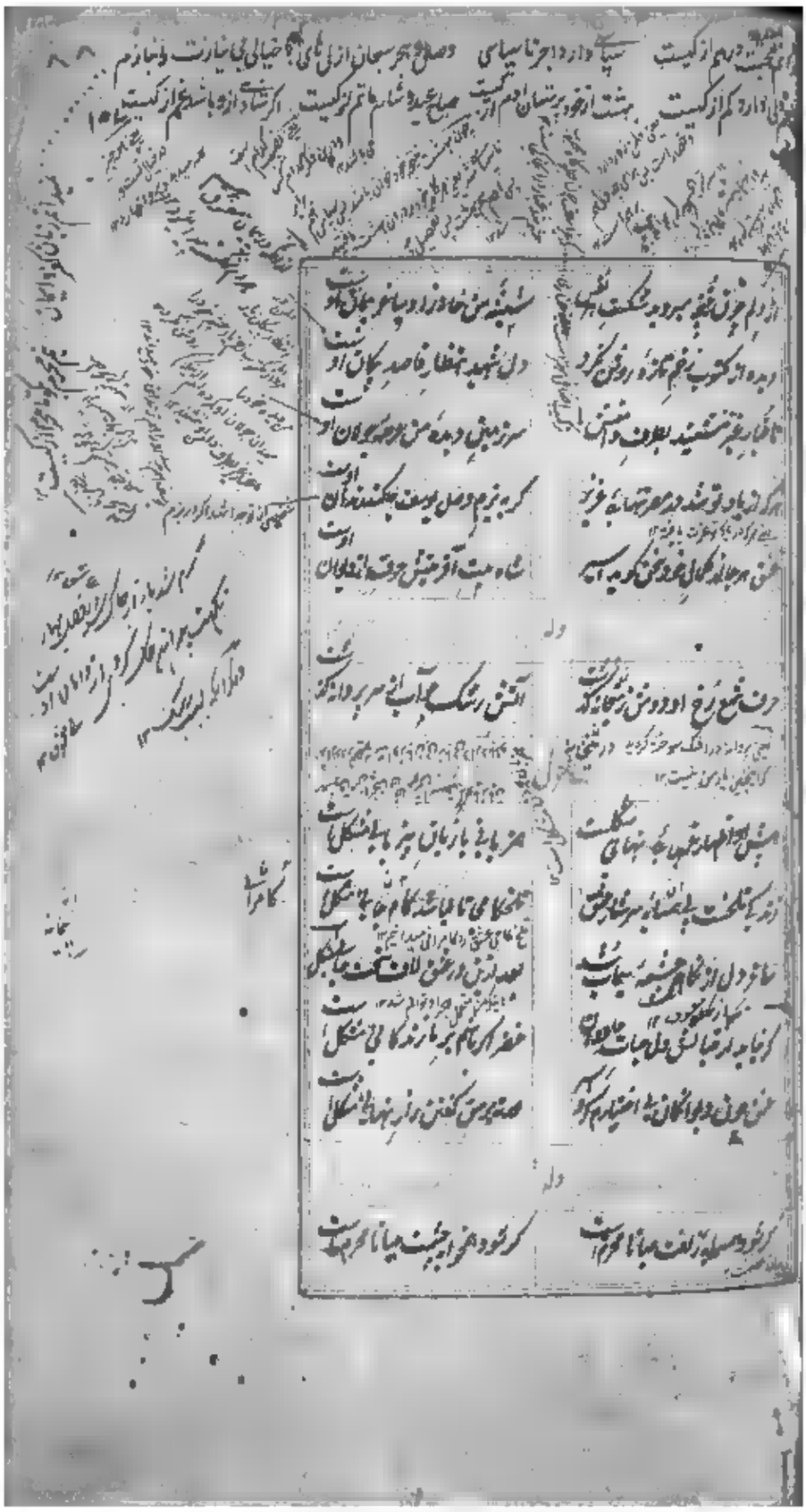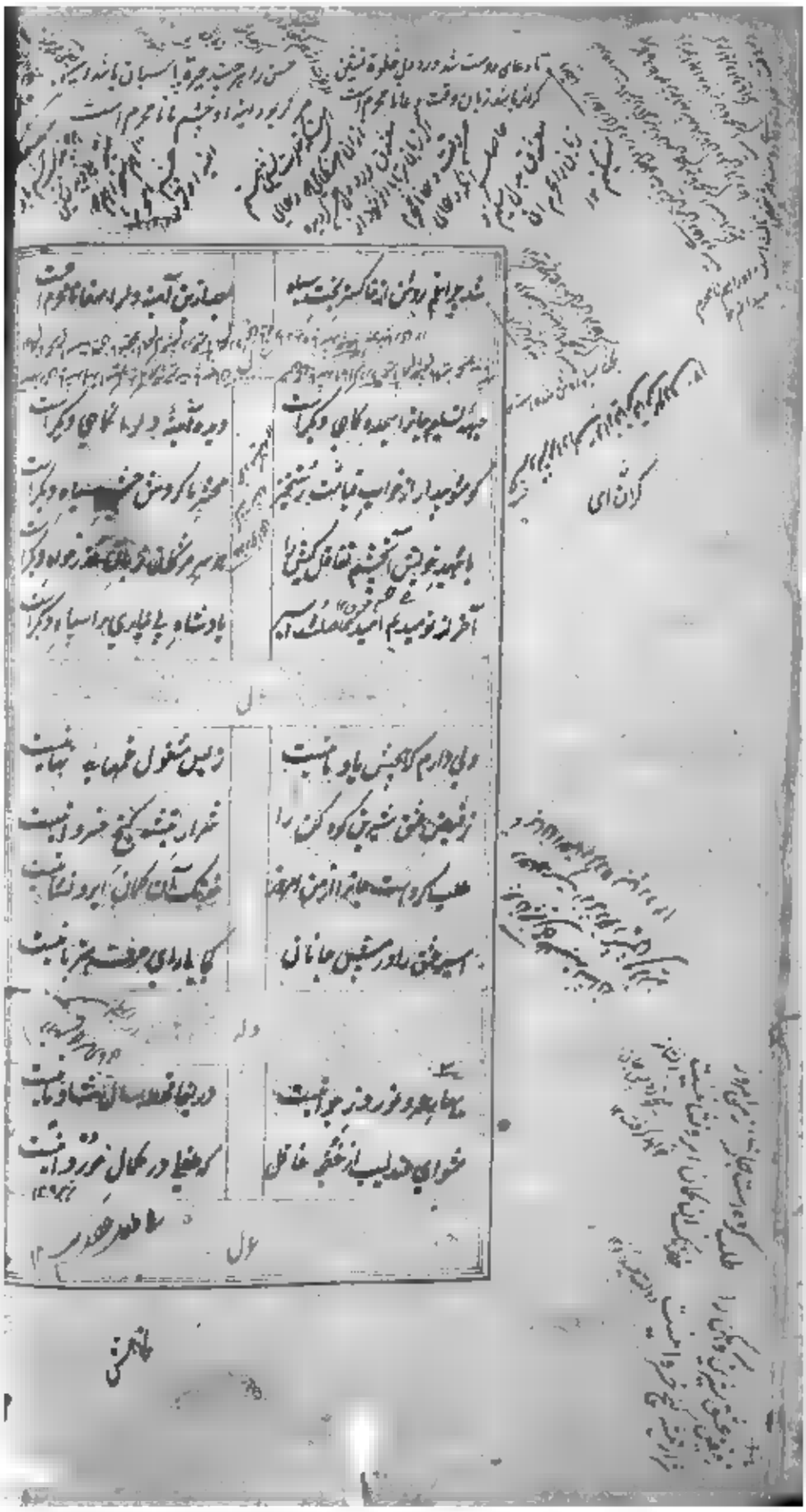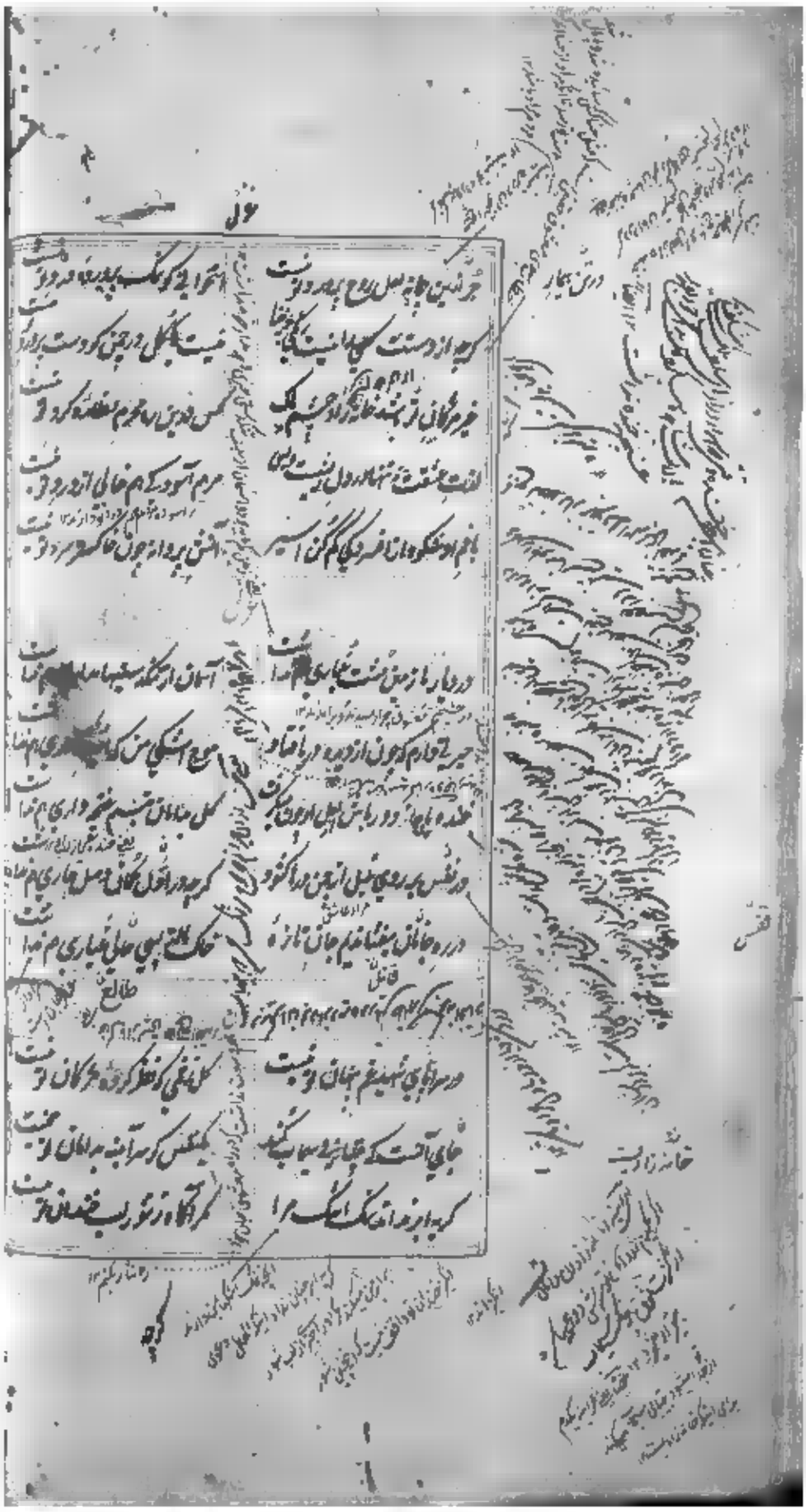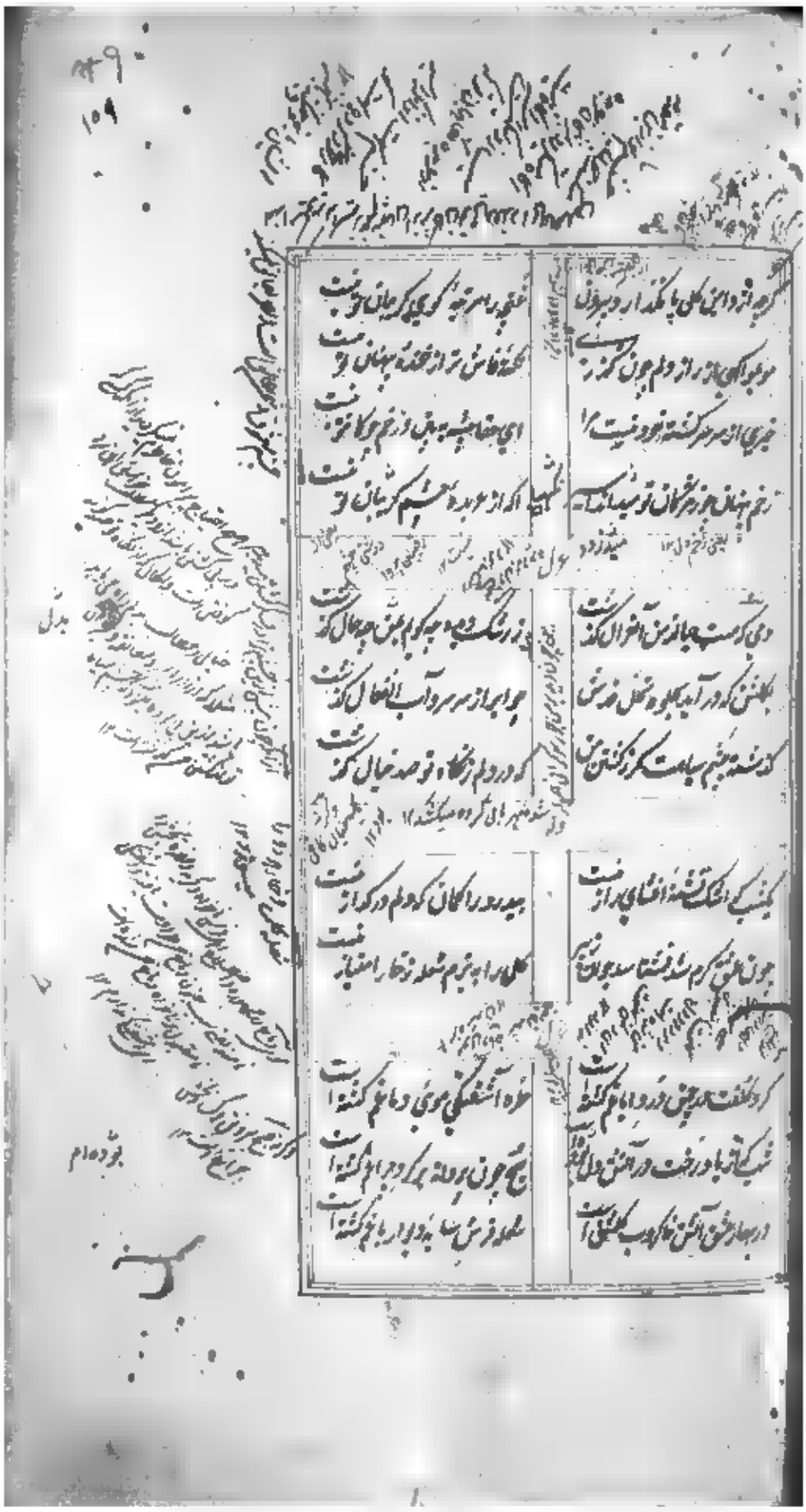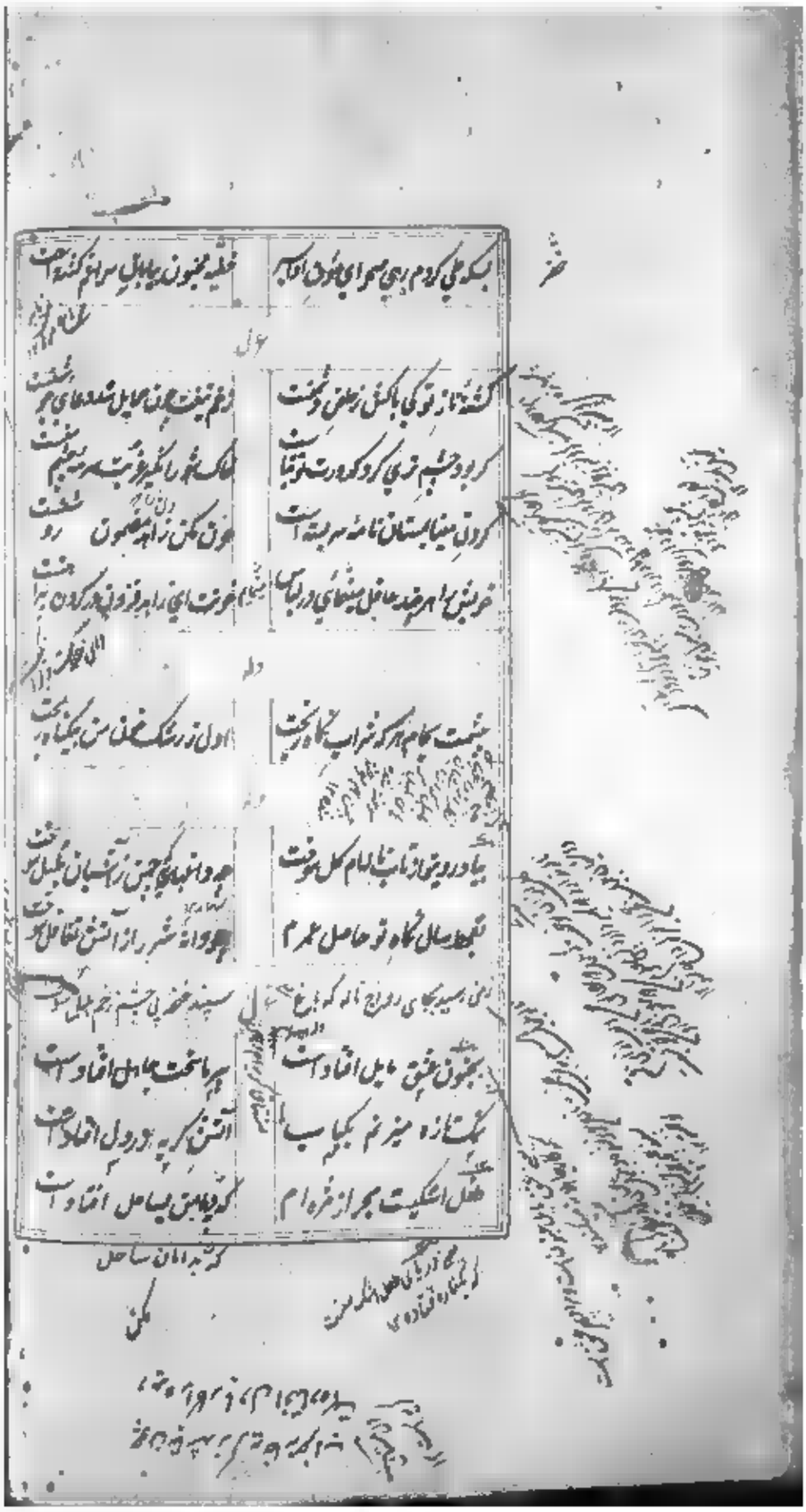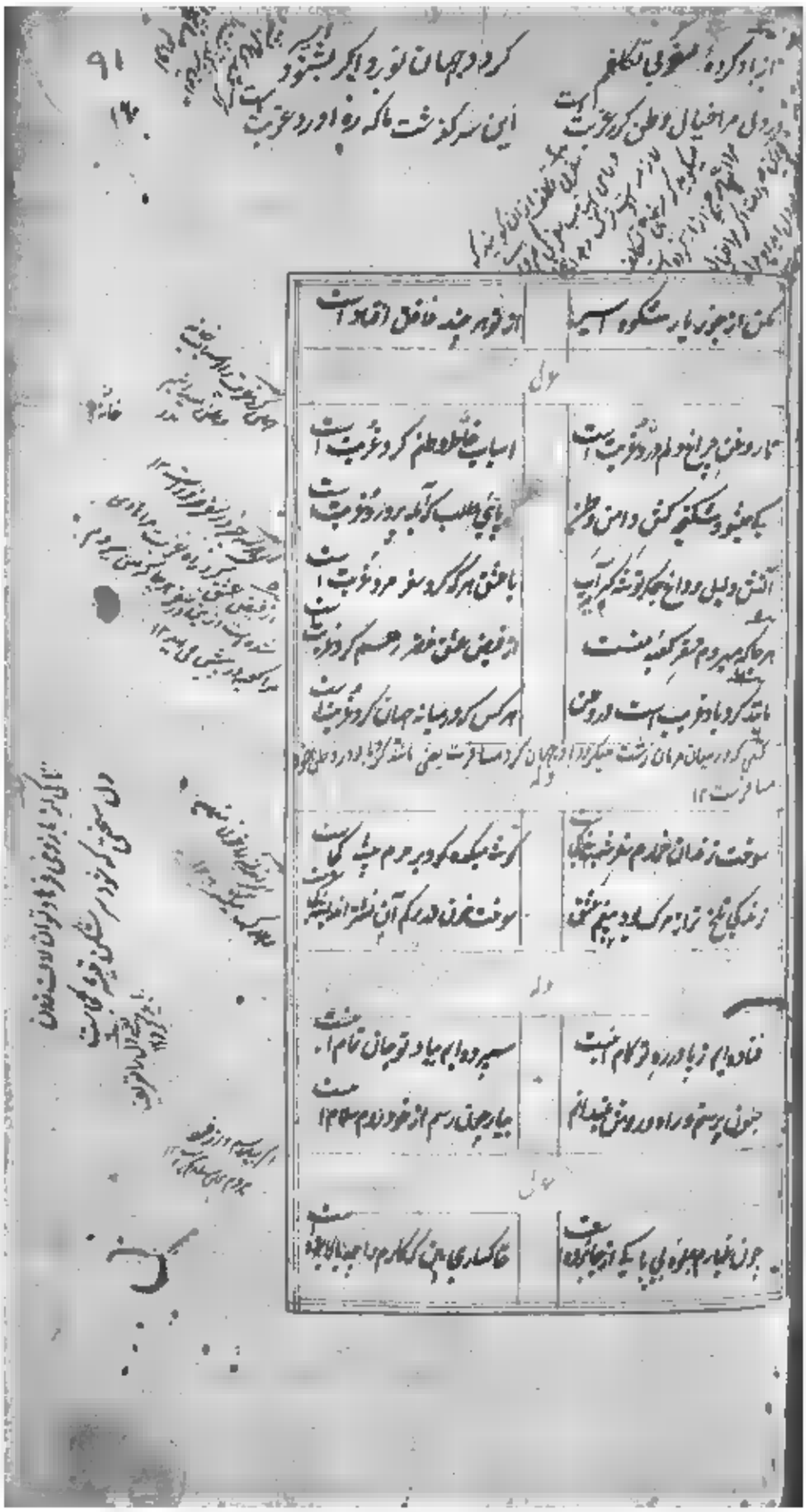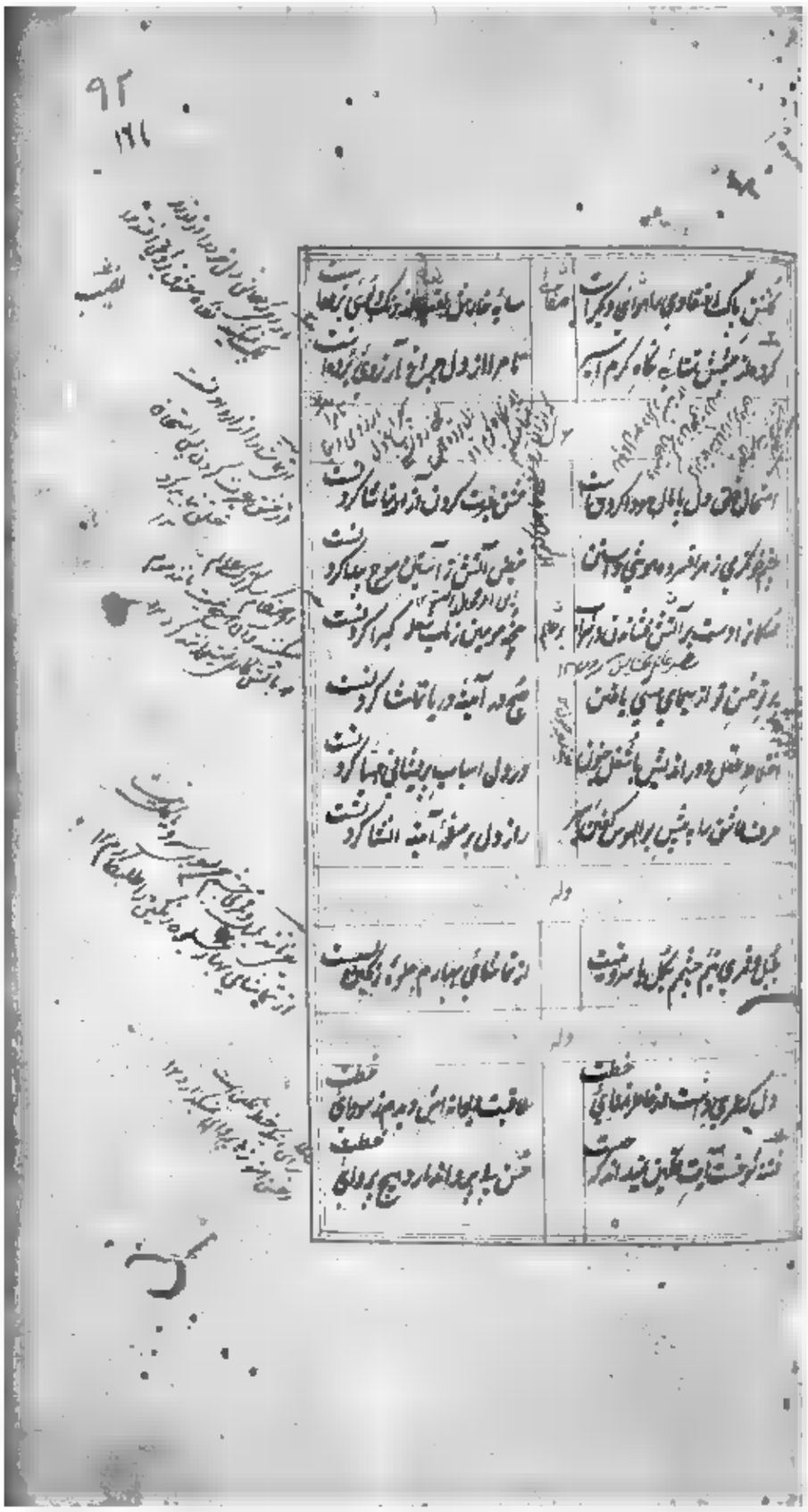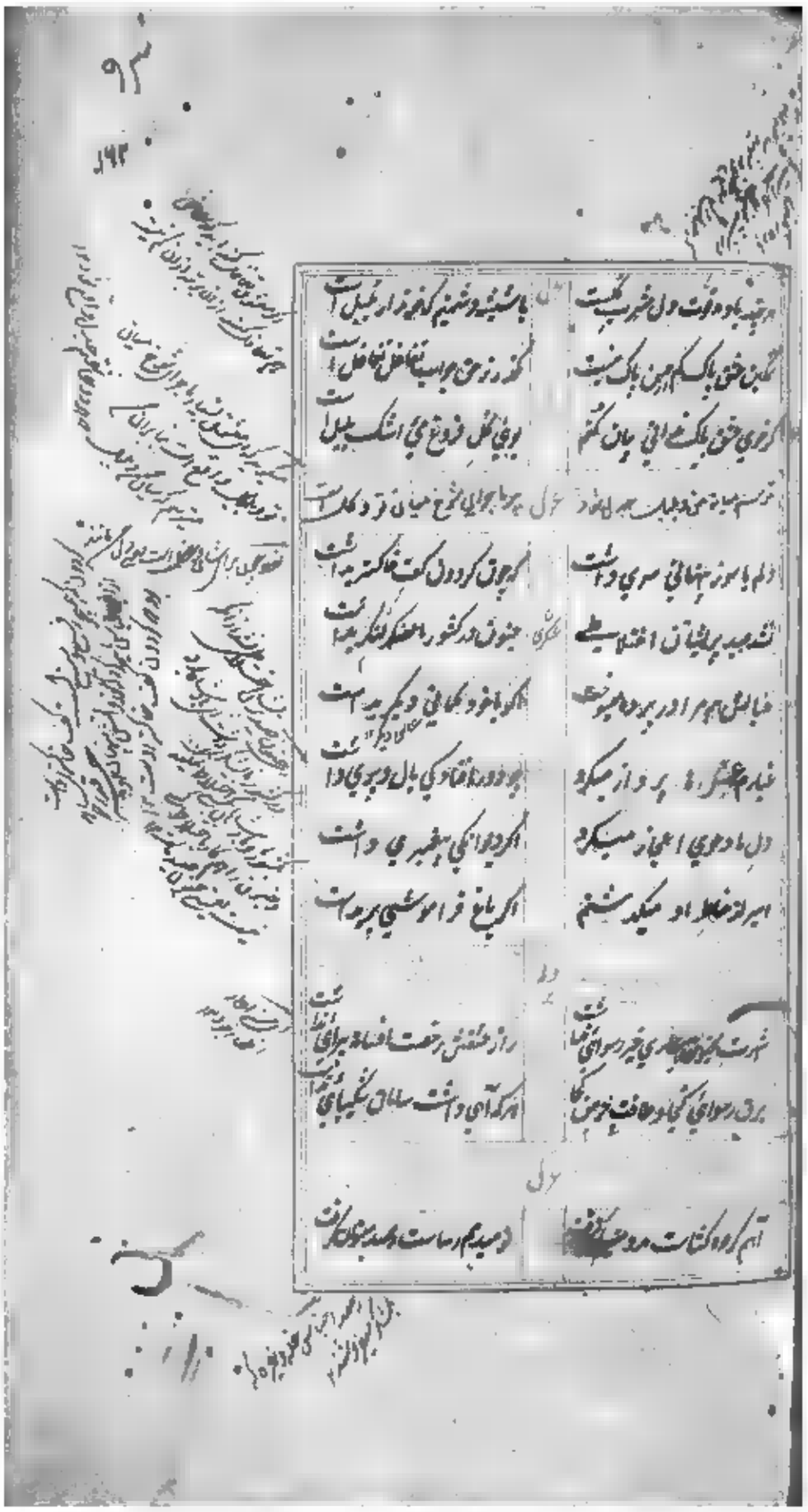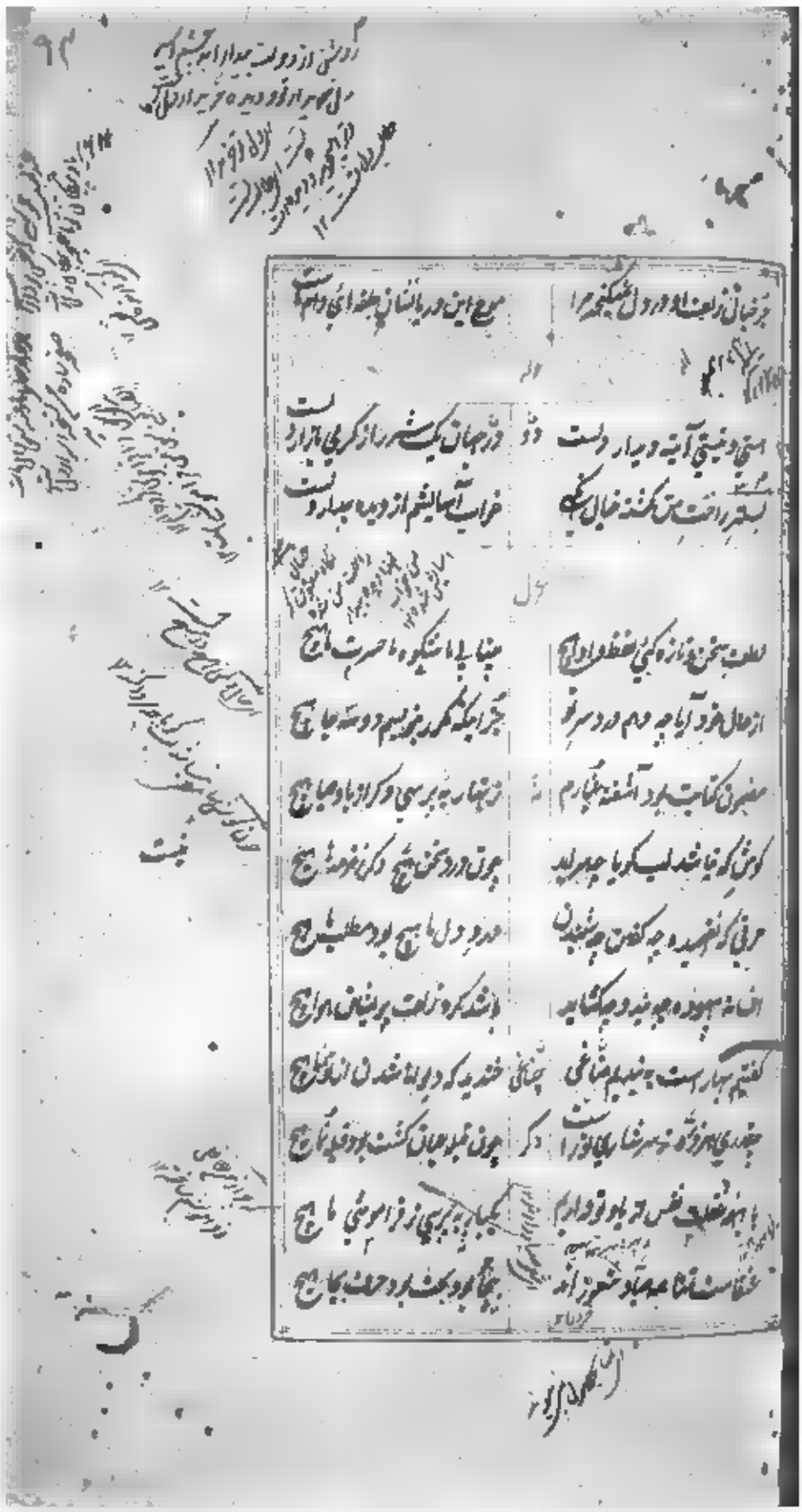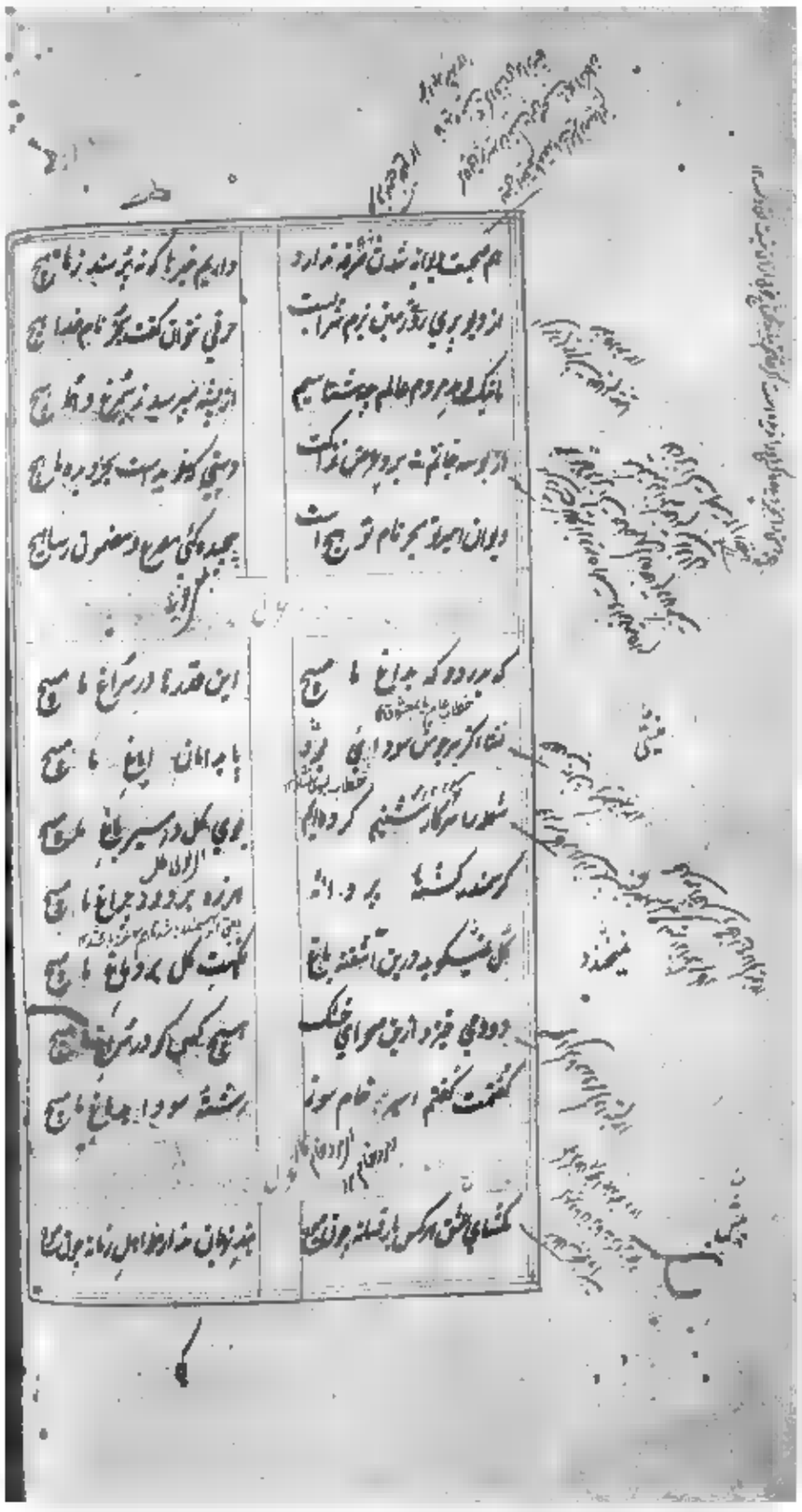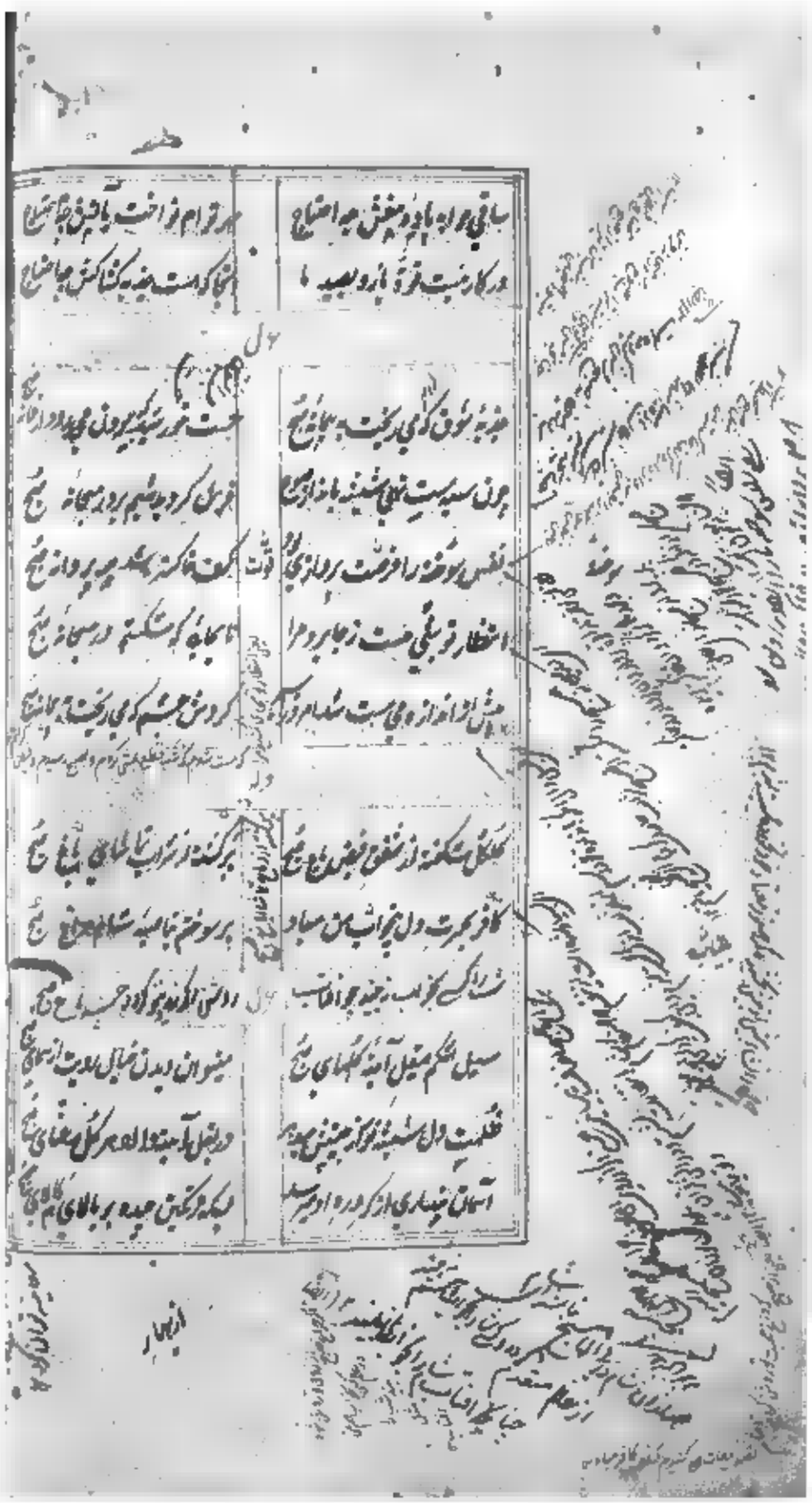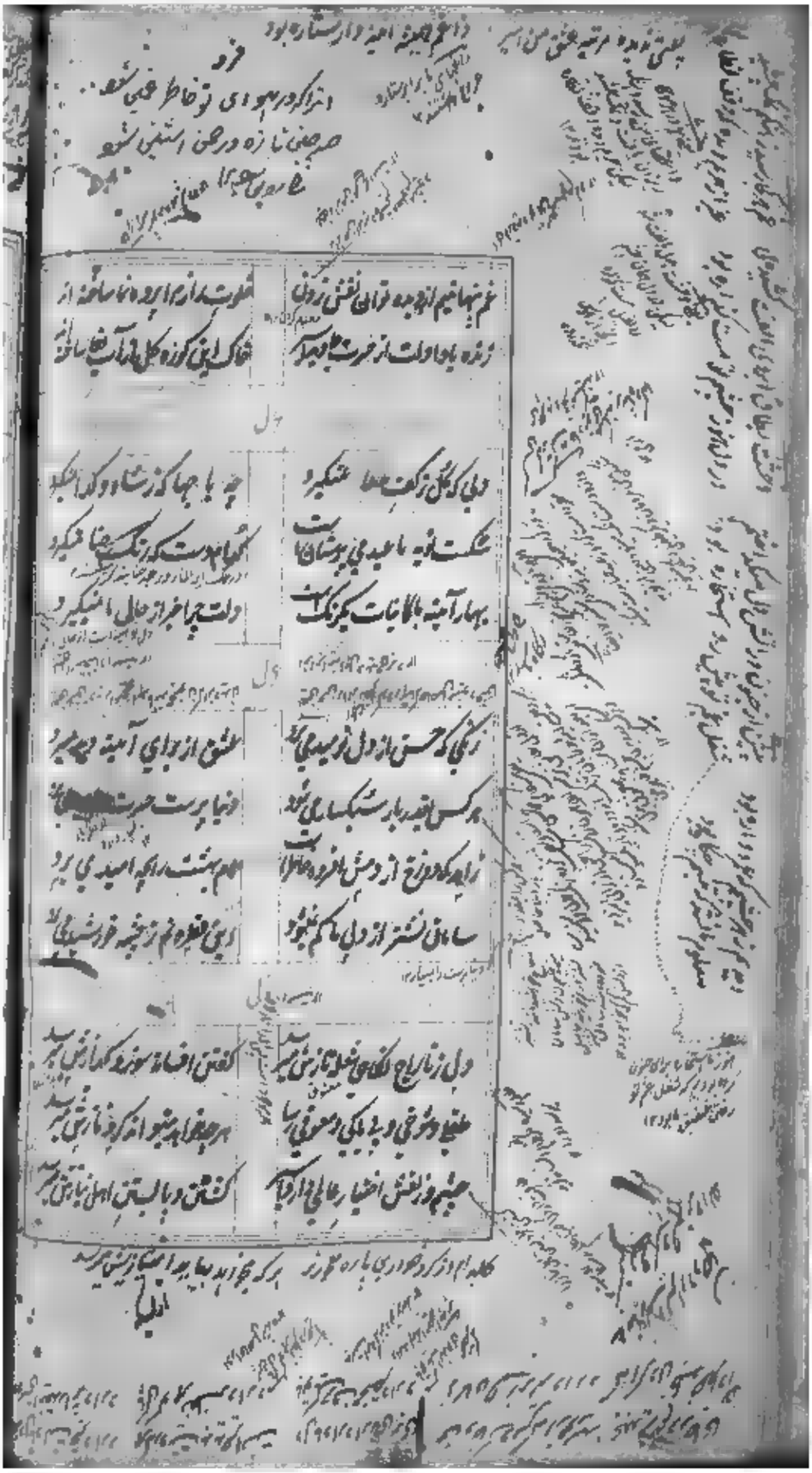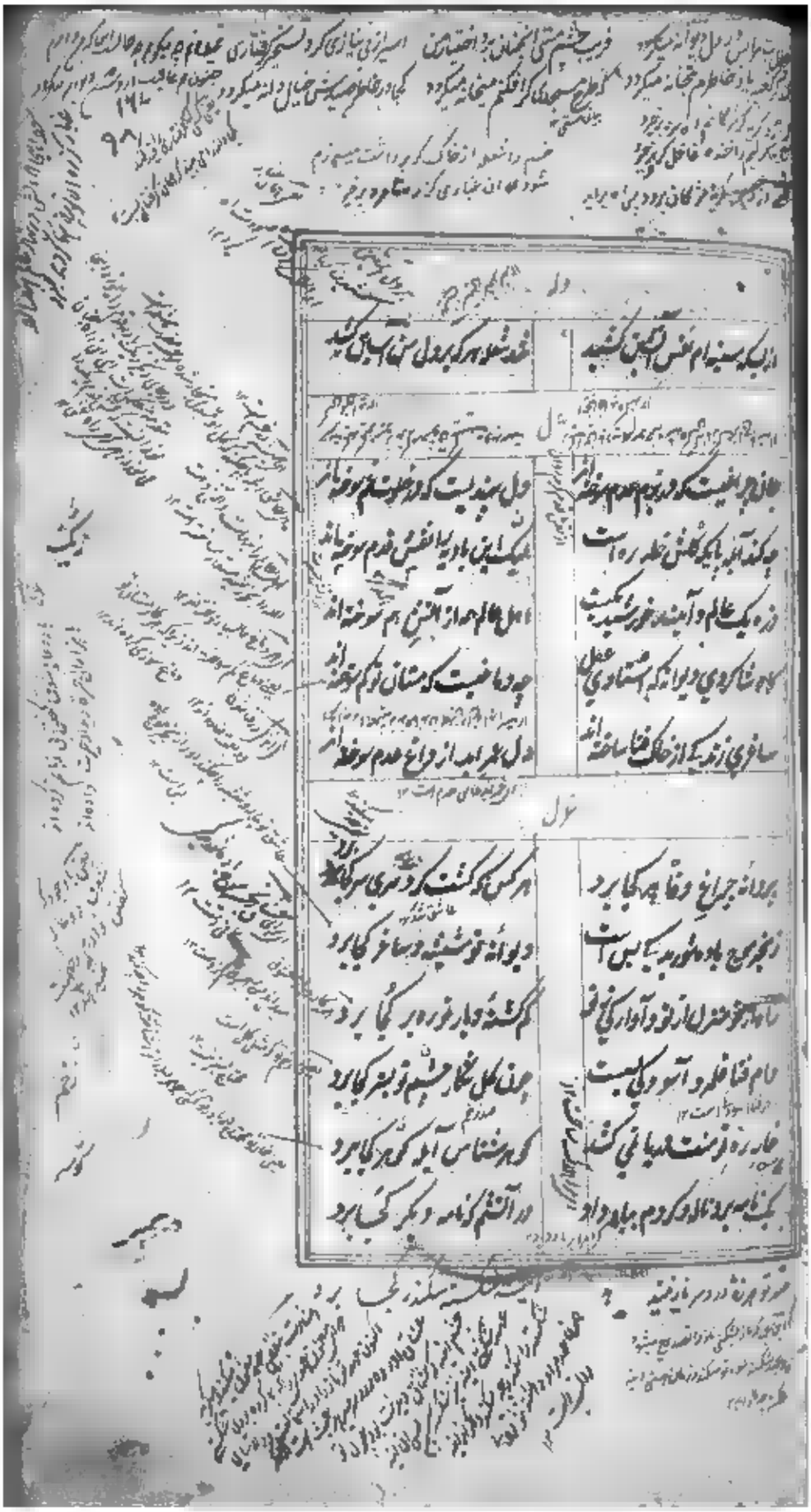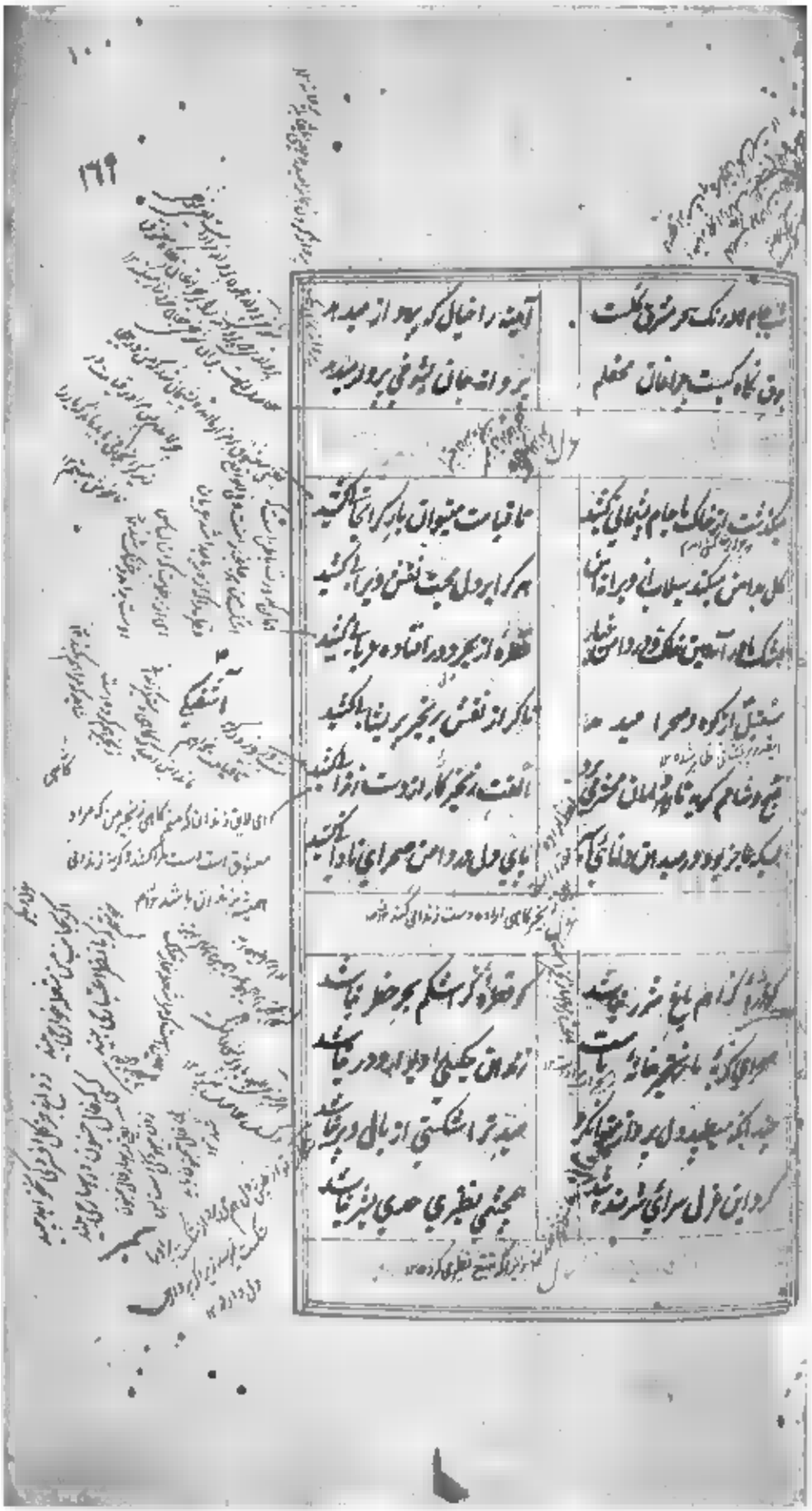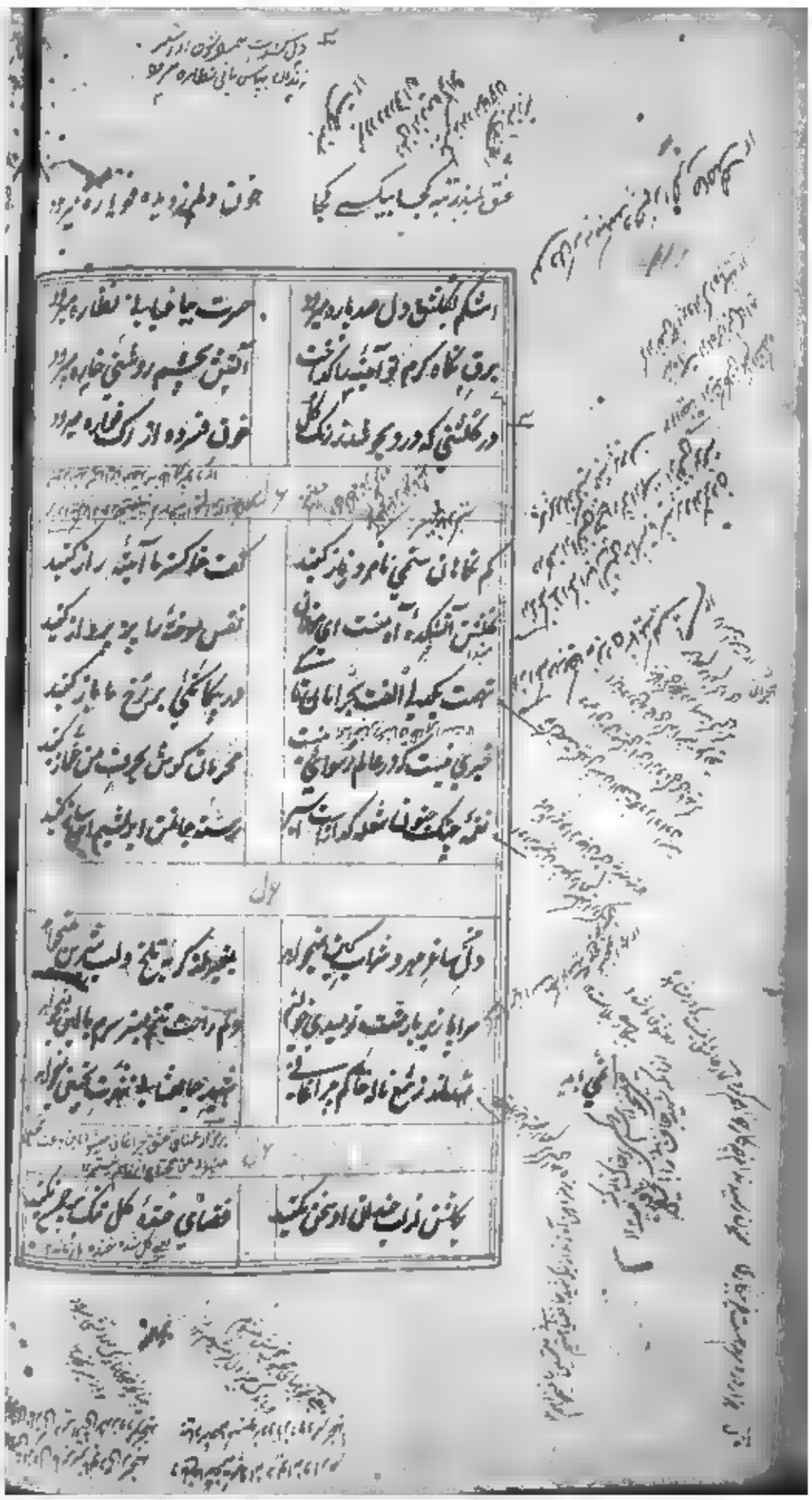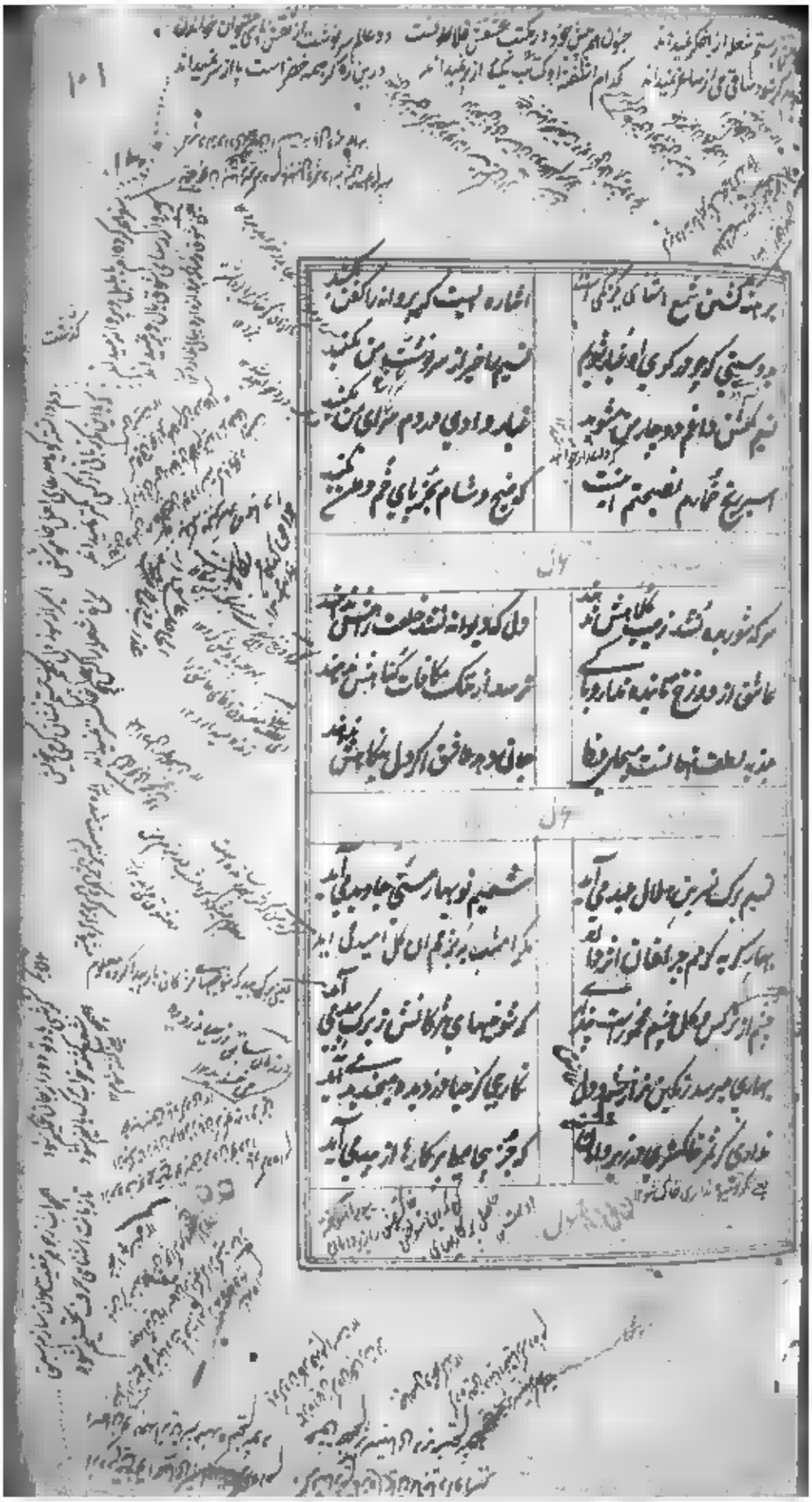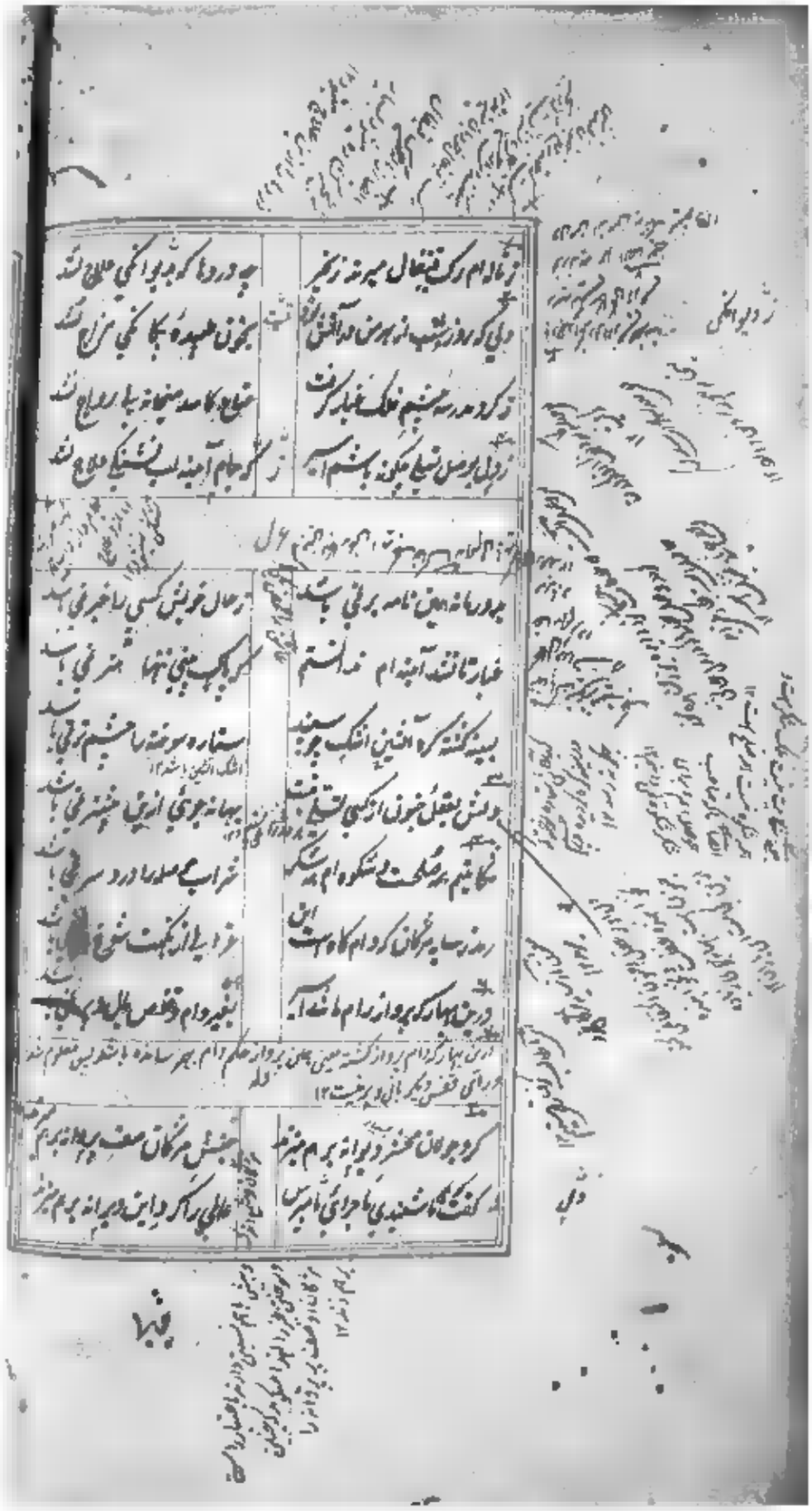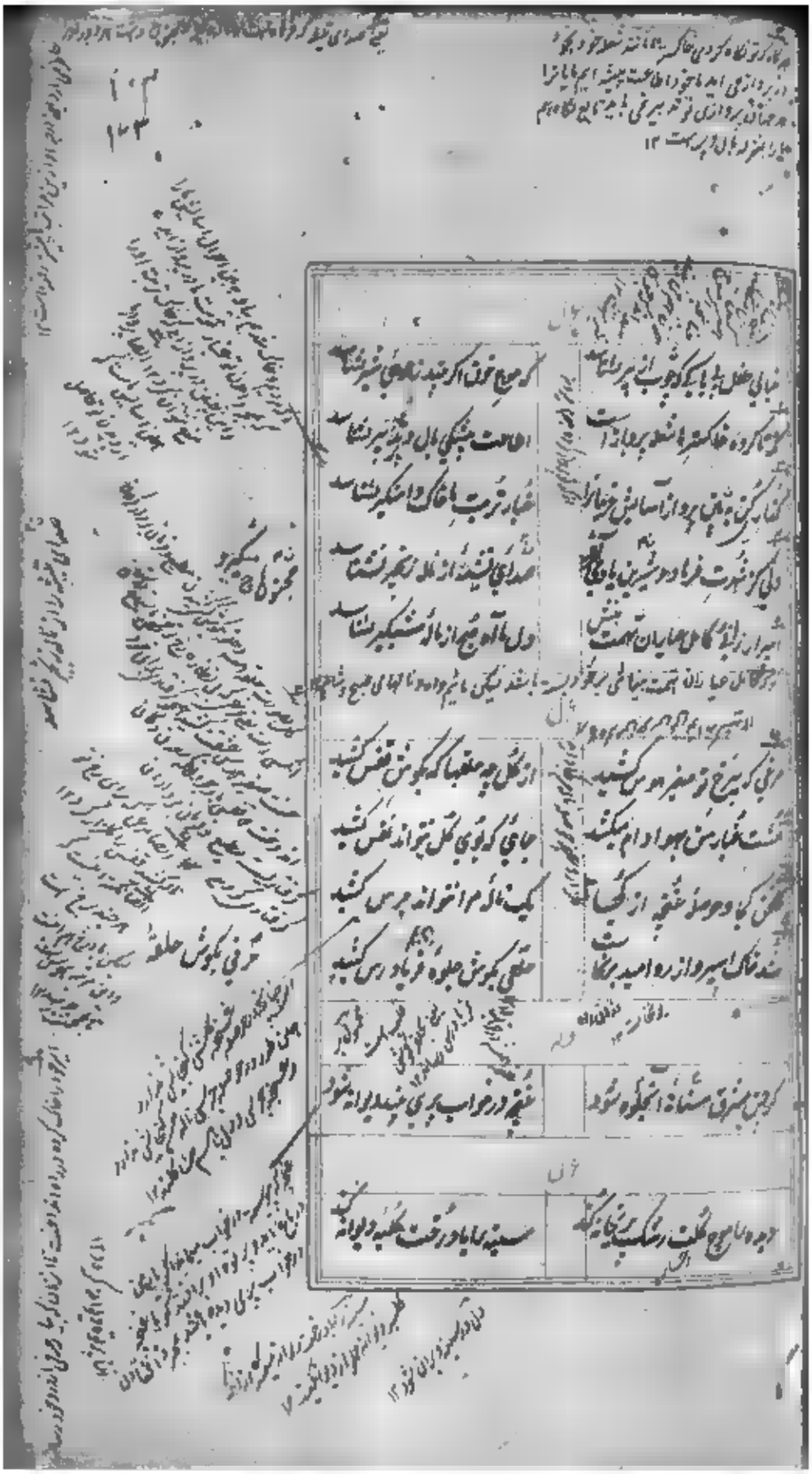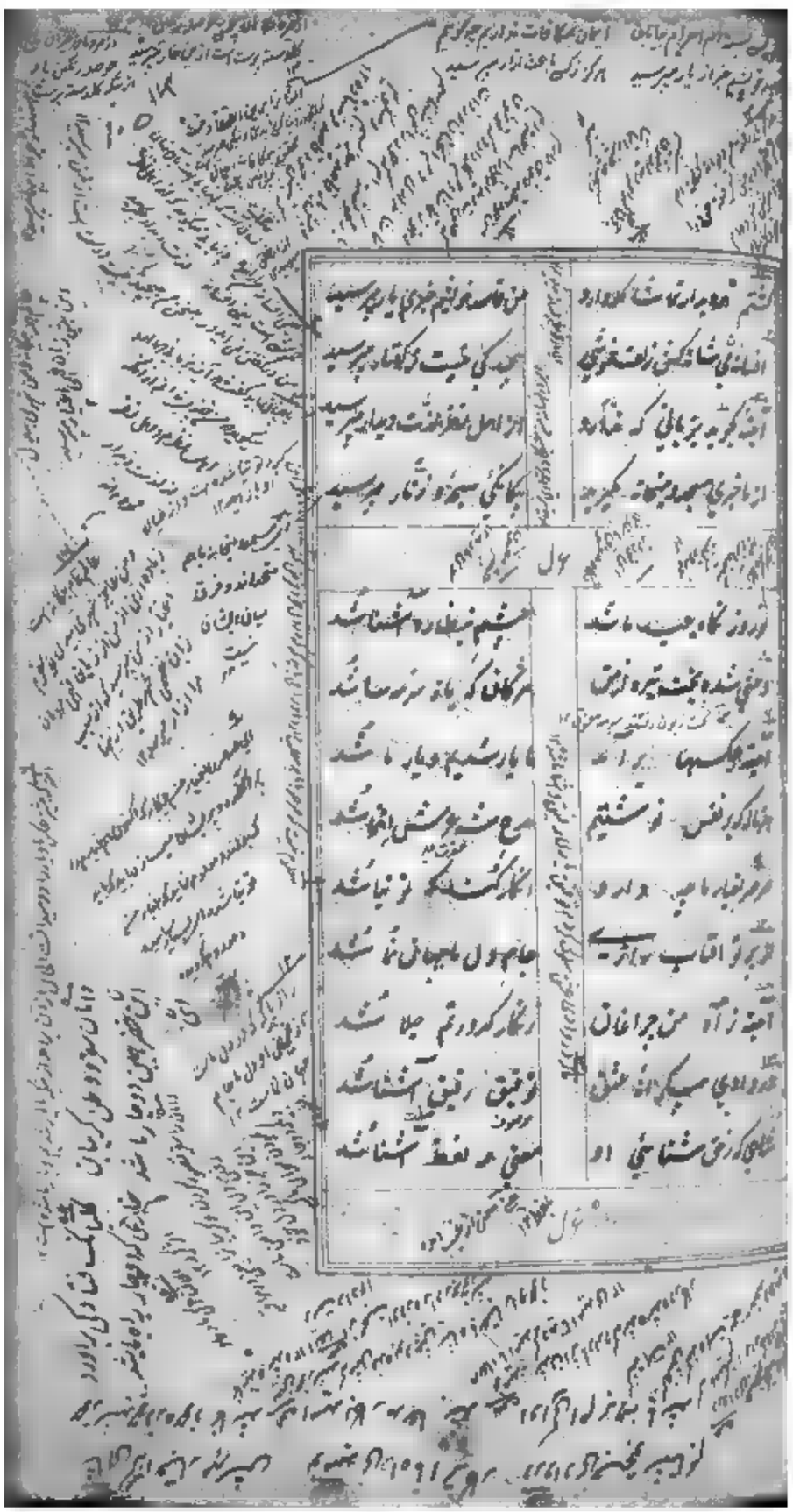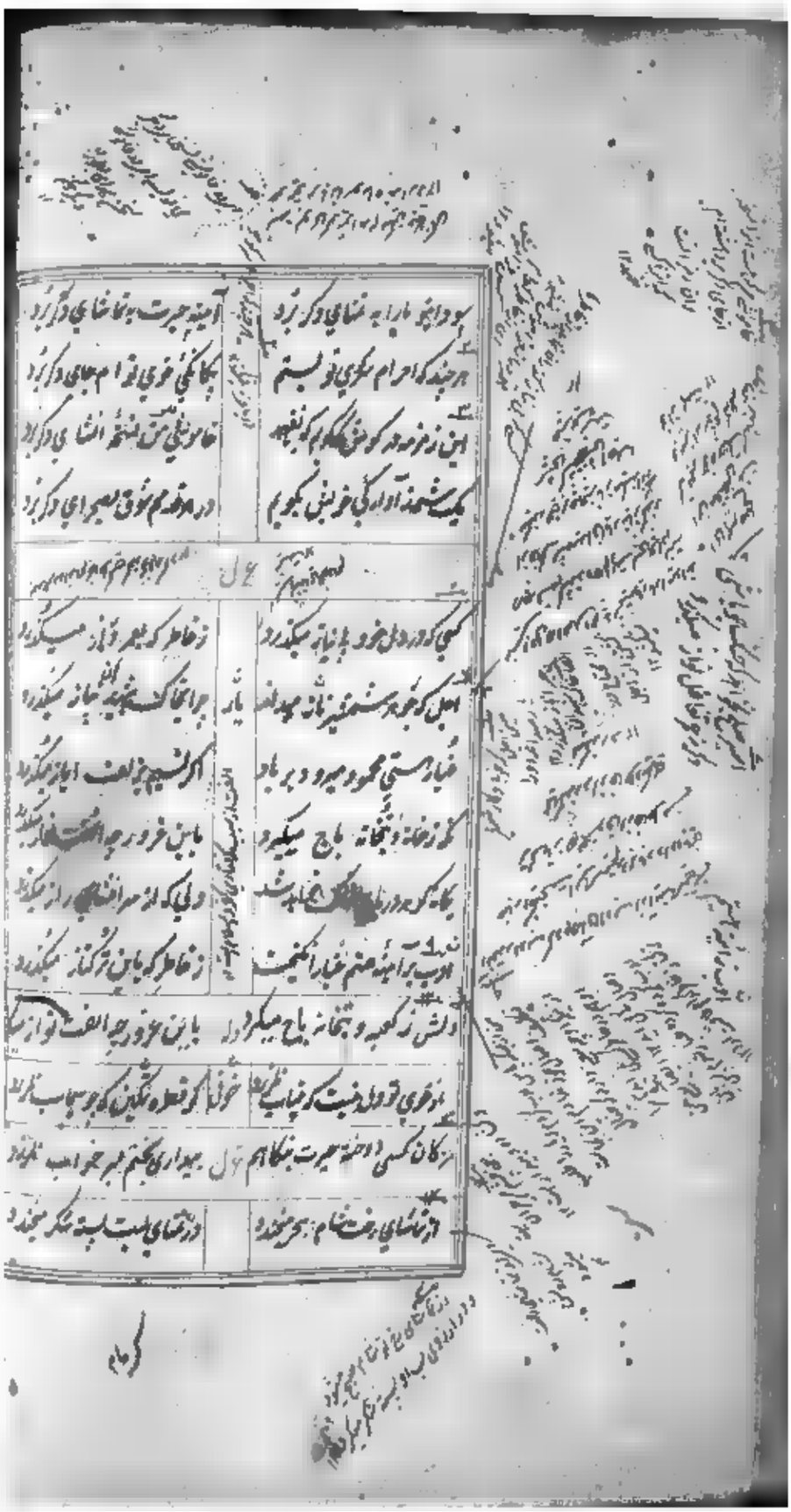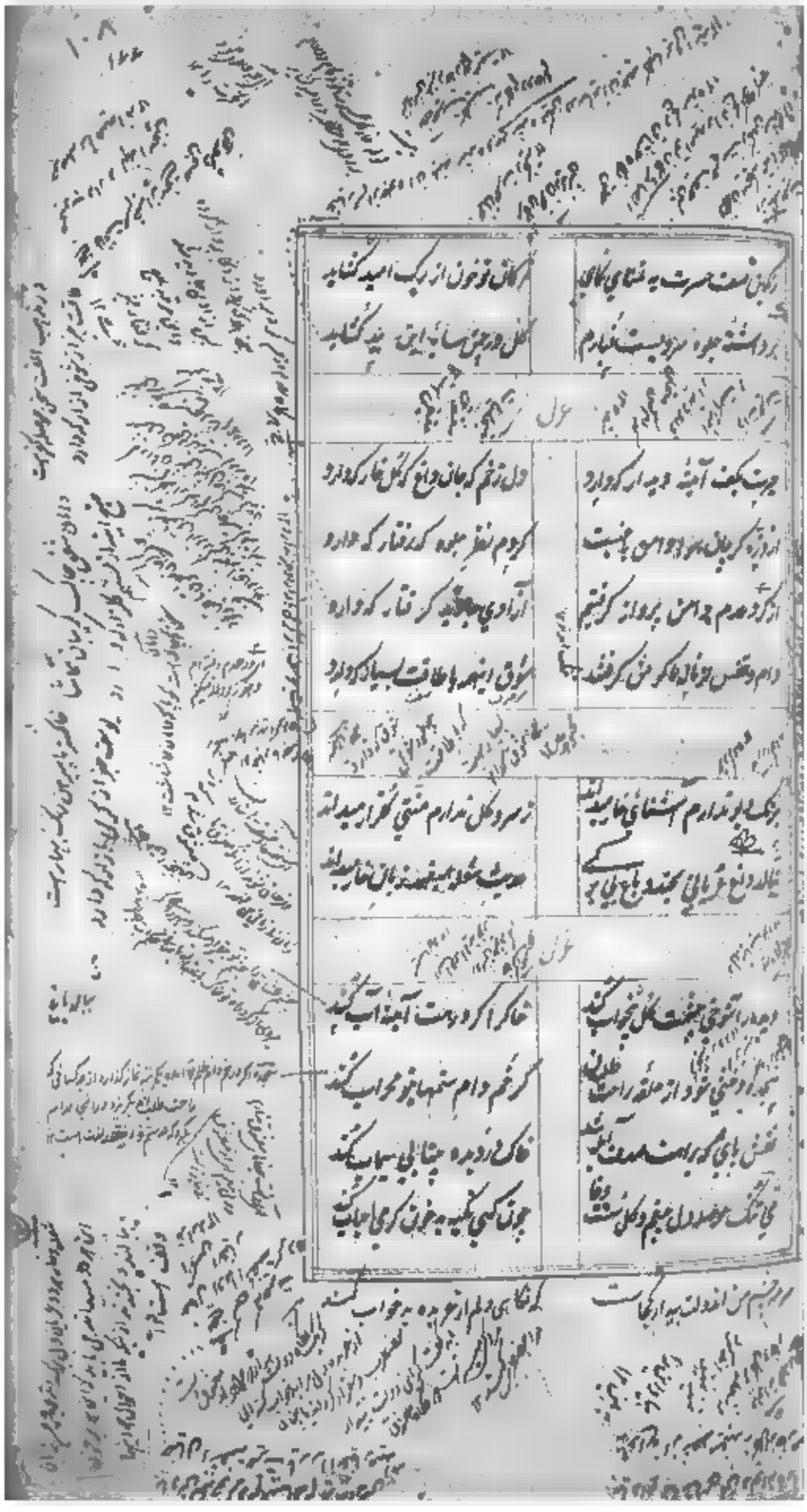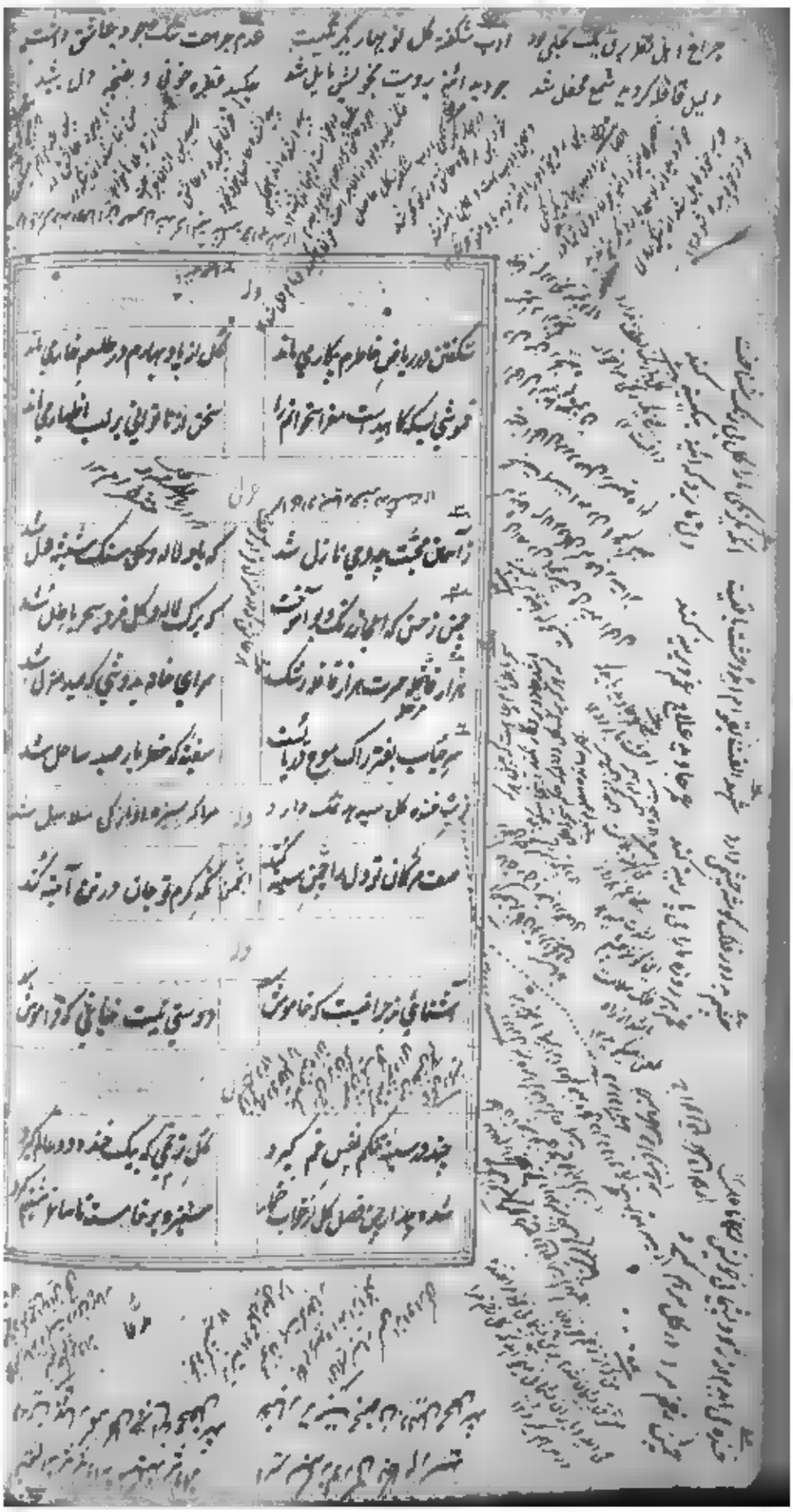
از بسکه داغ جلوه او گشته در چمن | مانند شعله سرو تماشا در آتش است